

۳	فطرت محجوب، معنویت ممسوخ
۳	چکیده:
۴	مقدمه
۶	چیستی فطرت
۷	محجوبیت فطرت با طبیعت
۸	تحلیل گرایش فطرت
۹	جستجوی عالم غیب در آثار کوئیلو
۱۸	اکنکار و رویای عروج
۲۰	وین دایر و بهشت این جهانی
۲۲	کریشنا مورتی راهنمای آزادی بی راه
۲۴	بت رفتار در فالون دافا
۲۷	اشو مرشد سرگردان عشق
۳۰	مرلین منسون و فویای معنوی
۳۲	شادی بی هدف دالای لاما
۳۵	نیروی توهم در تعالیم دون خوان
۳۹	TM آرامش سطحی
۴۴	فطرت حنیف
۴۴	فطرت توحید
۴۵	فطرت ولایت
۴۶	ضرورت جامع گرایی فطری در معنویت گرایی

فطرت محبوب، معنویت ممسوخ

فطرت محجوب، معنویت ممسوخ

فطرت انسان از آغاز آفرینشش که با خداوند ملاقات کرده، او را شناخته و شیفته و شیدای او شده است. آدمی بالفطره خدا را می‌شناسد و دل‌باخته جلوه‌های جمال و جلال اوست. این جلوه در انسان به صورت گرایش به عشق، خشیت، خضوع، آزادی، آرامش، امید، قدرت، دانایی، شادمانی، راحتی و... بروز یافته‌اند. جریان‌های دروغین معنویت گرا به تحریف و تجزیه این گرایش‌های فطری پرداخته و برای پاسخ‌گویی به تمام ابعاد فطرت توانایی و آمادگی ندارند. هم از این رو سرانجام گروندگان به خود را ناکام خواهند گذاشت.

معنویت راستین معنویتی است که همه این گرایش‌ها را با سه گرایش دیگر جمع کند و یکجا پاسخ دهد: یکم، حنیف باشد یعنی واقعی را برای حیات معنوی معرفی کند، نه اینکه بازی با اوهم را دنبال کند. دوم، توحیدی باشد؛ یعنی یک حقیقت را برای برآوردن تمام ابعاد گرایش فطری معرفی کند، نه اینکه الاهی‌های گوناگونی را پیش نهد. سوم، برنامه‌ای روشن و مؤثر و اسوه‌ای بی‌خطا ارائه دهد، تا انسان را از سرگردانی و نادانی در مقام عمل برهاند.

نیاز به معنویت یک نیاز واقعی و ژرف در وجود انسان است و برای یافتن پاسخ واقعی و گذر از همه فریب‌ها و سراب‌ها شناخت دقیق و کافی این نیاز بسیار لازم و ضروری است. در این صورت می‌توانیم معنویت راستین را از معنویت‌گرایی‌های دروغین بازشناسیم. شناسایی تمام ابعاد گرایش معنوی انسان و شاخص قرار دادن جامعیت در پاسخ‌گویی به آن معنویت‌های کاذب را کنارزده و معنویت حقیقی را می‌نماید. معنویتی که رنج‌های روحانی را به پایان رسانده و زندگی مادی و این جهانی را نیز با طهارت و طراوتی نو می‌آراید.

بسمه تعالی

فطرت محجوب، معنویت ممسوخ

چکیده:

فطرت انسان از آغاز آفرینشش که با خداوند ملاقات کرده، او را شناخته و شیفته و شیدای او شده است. آدمی بالفطره خدا را می‌شناسد و دل‌باخته جلوه‌های جمال و جلال اوست. این جلوه در انسان به صورت گرایش به عشق، خشیت، خضوع، آزادی، آرامش، امید، قدرت، دانایی، شادمانی، راحتی و... بروز یافته‌اند. جریان‌های دروغین معنویت گرا به تحریف و تجزیه این گرایش‌های فطری پرداخته و برای پاسخ‌گویی به تمام ابعاد فطرت توانایی و آمادگی ندارند. هم از این رو سرانجام گروندگان به خود را ناکام خواهند گذاشت.

معنویت راستین معنویتی است که همه این گرایشات را با سه گرایش دیگر جمع کند و یکجا پاسخ دهد: یکم، حنیف باشد یعنی واقعی را برای حیات معنوی معرفی کند، نه اینکه بازی با اوهام را دنبال کند. دوم، توحیدی باشد؛ یعنی یک حقیقت را برای برآوردن تمام ابعاد گرایش فطری معرفی کند، نه اینکه الاهی‌های گوناگونی را پیش نهد. سوم، برنامه‌ای روشن و مؤثر و اسوه‌ای بی‌خطا ارائه دهد، تا انسان را از سرگردانی و نادانی در مقام عمل برهاند. نیاز به معنویت یک نیاز واقعی و ژرف در وجود انسان است و برای یافتن پاسخ واقعی و گذر از همه فریب‌ها و سراب‌ها شناخت دقیق و کافی این نیاز بسیار لازم و ضروری است. در این صورت می‌توانیم معنویت راستین را از معنویت‌گرایی‌های دروغین بازشناسیم. شناسایی تمام ابعاد گرایش معنوی انسان و شاخص قرار دادن جامعیت در پاسخ‌گویی به آن معنویت‌های کاذب را کنارزده و معنویت حقیقی را می‌نماید. معنویتی که رنج‌های روحانی را به پایان رسانده و زندگی مادی و این جهانی را نیز با طهارت و طراوتی نو می‌آراید.

مقدمه

انسان مدرن اگر چه کوشید که خود را بی‌نیاز از دین و معنویت نشان دهد و با دانش و عقل بشری تمام حاجات خود را برآورد. اما در نهایت نتوانست ایده شادکامی و خوشبختی در زندگی منهای دین را اثبات کند. پس از این که دین و معنویات به چوب خرافه و جهل رانده شد، نه تنها سعادت و کامیابی بشر افزون نگردید، بلکه با هزاران رنگ و جلوه زندگی دنیایی جان ناآرام او افسرده‌تر و بی‌قرارتر شد و سرانجام در اوج برخورداری‌های مادی و تمتعات این جهانی در برابر رنج بی‌دینی و زیر بار سنگین بی‌معنایی به زانو درآمد. جان ناآرام انسان تشنه معنویت است و روح او به عنوان پرتوی از روح و نور خداوند تا به او نپیوندد، آرام و قرار نمی‌گیرد. در عصر جدید با اینکه بشر خود را بالغ و بی‌نیاز از آیین‌های الاهی و معنوی دانست؛ اما نتوانست تمنای ژرف درون را فراموش کند و آتش آسمانی را در خویش فروخاموشد. تجربه ناگوار زندگی منهای معنویت او را واداشت تا برای برآوردن نیاز اصیل و پایدار به معنویت مرام‌ها و مکتب‌های رنگارنگی بسازد و از لابه‌لای سنت‌های کهن معنوی و اوهام و خیالات خود پدیده‌هایی به نام عرفان برآورد، که نهایت سلوک‌شان تماشای صور خیالی به جای حقایق الاهی است.

در نیمه دو قرن بیستم بشر مدرن زندگی پرزرق و برق خود را بحران زده و ناکام و منفور یافت و دانست که این همه برای نقص بزرگی است که در خودشناسی داشته و با تصور نادرست «انسان فقط جسم است.» به تمدنی که فقط بعد

مادی زندگی را پوشش می‌دهد رسیده است. در این وضعیت ساحت معنوی وجودش عریان و بی‌سامان مانده و حقیقت خود را فقیر و بی‌خانمان دید؛ چون جنبه معنوی انسان بسیار وسیع‌تر از بعد مادی او و اصل هویتش روح اوست. از این رو با همه پیشروی علمی و تکنولوژیکی، از تباهی و بی‌معنایی رنج برده و در صدد برآمد تا در زندگی خود جایی برای معنویات باز کند. اما این در حالی بود که فطرت معنویت‌گرا در پس حجاب‌های ظلمانی اوهام و اهواء جلوه می‌کرد و راه راست و معنویت ناب در غبار نفسانیت دیده نمی‌شد.

امروزه شاهد هزاران فرقه معنویت‌گرا در متن تمدن غرب هستیم. هزاران جریانی که می‌کوشند نیاز فطری بشر به معنویت را پاسخ گویند و او را از نور و سرور و شور و عشق و آرامش سرشار کنند. قرائت‌های نوین از سنت‌های کهن معنوی شرق و غرب عالم پدید می‌آید و انسانی که هنوز خود را معیار می‌داند، می‌خواهد دین و خدای برای خود تولید کند. در این راستا از ادیان و عرفان‌هایی که در طول تاریخ و عرض جغرافیای حیات بشری پدید آمده به عنوان مواد خام استفاده می‌کند.

اما براستی انسان خواهان چیست؟ و معنویت مطلوب او چه ویژگی‌هایی باید داشته باشد؟ مکاتب عرفانی با همه کژتابی و ناکامی‌های‌شان در رابطه با حقیقت، این ویژگی را دارند که گوشه‌ای از نیاز ناب انسان به معنویت را تجلی بخشیده و پژواکی از معنویت‌خواهی فطری را منعکس نموده‌اند. زیرا با اینکه مصادیق شایسته‌ای ارائه نمی‌کنند، اما جهت کشش معنوی آدمی را نشان می‌دهند. فطرت در گرایش به سوی آرامش، سرور، آزادی یا عشق اشتباه نمی‌کند اما انسان در این که چگونه به آرامش برسد، سرور را در کجا بیابد و یا اینکه آزادی چیست به خطا می‌رود. پس بررسی آنها هم ناراست روی و نادرست فهمی‌های ممکن در اندیشه و روش معنوی را رسوا می‌کند و هم برخورداری‌های یک مکتب درست عرفانی را نشان می‌دهد. زیرا همه آنها در جستجوی حقیقت برآمده‌اند ولی چه بسا که از یک منظر محدود آن را دیده و به طور تحریف شده راهی به سوی آن کشیده‌اند. هم از این رو درنگی در آنها نمایان می‌سازد که عرفان ناب و راستین چه ابعادی را پوشش می‌دهد.

معنویت‌های نوپدید با اینکه نیاز به معنویت را در انسان دریافته‌اند ولی دو اشکال اساسی نیز دارند. نخست اینکه شناخت کامل و جامعی از این نیاز ندارند. و دومین اشکال که از اولی برمی‌آید این است که پاسخ مناسبی به این نیاز نمی‌دهند. در تحقیق با بررسی گذرای برخی از جریان‌های معنویت‌گرای معاصر هم ابعاد مختلف معنویت خواهی بشر را شناسایی می‌کنیم و هم کاستی پاسخ آنها به این نیاز را مطالعه می‌کنیم. چهار چوب نظری لازم برای

این پژوهش در اندیشه‌های ایت الله شاه‌آبادی فراهم شده است. ایشان با روش تحلیل گرایش فطری ابعاد گوناگون گرایش فطرت را بررسی کرده‌اند. با استفاده از این روش می‌توانیم به چهره‌ای از معنویت خواهی که در یک جریان معنویت گرا جلوه کرده پی برد و چگونگی پاسخ‌گویی به آن از سوی جریان مورد نظر را بررسی کرد.

چیستی فطرت

کلمه فطرت بر وزن فعله برای بیان حالت و هیئت عمل است. مثلاً جلسه یعنی حالت نشستن. فطرت حالت ایجاد و وجود است. در عبارت «فطرة الله التي...» منصوب به عامل محذوف بوده معنای آن این است که الزم فطرة الله. فطرت نه تخلف پذیر است و نه اختلاف پذیر. یعنی نه امکان دارد که کسی از مردم فطرت نداشته باشد و از عمومیت فطرت تخلف شود. و نه امکان دارد که کسی بیش از دیگری فطرت داشته و اختلافی از این جهت میان مردم وجود داشته باشد. بنابراین فطرت تخلف و اختلاف را بر نمی‌تابد. به همین جهت معلوم می‌شود که در فطرت مجالی برای تصرف وهم و خیال نیست. و در تمام مقتضیاتش معصوم و منزله از خطاست. فطرت همان بعد ملکوتی و روحانی انسان است که در عالم الست و در محضر ربوبی بوده و او را به روشنی شناخته است. چنانکه عبدالله بن سنان از امام صادق (ع) می‌پرسد: کدام فطرت است که آیه شریفه «فطرة الله التي فطر الناس عليها» از آن یاد کرده است؟ امام فرمود: اسلام است که وقتی خداوند از بشر بر توحید خویش پیمان می‌گرفت به مؤمن و کافر فرمود: أَلست بربکم .

ابن مسکان می‌گوید از امام صادق ع پرسیدم گواهی گرفتن که در آیه «و إذ أخذ ربك من بنی آدم من ذریتهم فأشهدهم علی أنفسهم أَلست بربکم قالوا بلی...» آمده آیا دیدن حقیقی بوده است؟ فرمود: آری، اما مردم آن را از یاد برده‌اند. ولی اصل آن معرفت را از دست ندادند، و بزودی به یاد خواهند آورد و اگر معرفت هم از دست می‌رفت هیچ کس نمی‌فهمید که خالق و روزی دهنده‌اش کیست.»

فطرت سطحی از وجود انسان است که در محضر خدا حاضر بوده و شاهد جلال و جمال و شکوه و کمال و نور و سرور و علم و قدرت و لطف و رحمت و سایر کمالات اسمائی و جلوه‌های صفات الاهی است. از این جهت گرایش‌هایی از جان آدمی سربر کشیده و او را به سوی سرچشمه بی‌کران هستی و کمال هدایت می‌کند. و با تکیه بر این سرمایه معنوی درون و مطالعه فطرت و دنبال کردن آرزوها و خواسته‌هایش می‌توان به اصل هستی، زیبایی، عشق و کمال رسید.

محجوبیت فطرت با طبیعت

کسی که کتاب فطرت را مطالعه کند به خدا می‌رسد و فطرت هادی درونی و دعوت رسای خداست که از درون هر انسان برخاسته، او را به سوی مقصد حقیقی و اصل خویش فرامی‌خواند. طبیعت انسان همین تن مادی است که بیشتر مردم خود را با آن اشتباه می‌گیرند و فراموش می‌کنند که در حقیقت روح اند و هویت اصیل‌شان منوط به فطرت و بعد ملکوتی وجودشان است. اگر مردم فطرت الاهی خویش را در نظر نگیرند و آرزوهای آن را با آرزوهای طبیعت از هم باز نشناسند، از هدایت‌های فطری محروم و در تمناهای طبیعی گرفتار می‌شوند. در این صورت فریفته‌اموری خواهند شد که دلخواه حقیقی و خواسته فطرت نیست. پس یافتن راهی برای رهایی از این کژروی ضروری است.

فطرت خداخواه انسان با تمایلات طبیعی نابود نشده، بلکه تنها پنهان و محجوب می‌شود و لازم است تا با تمرین و تفکر سرکشی‌های طبیعت مهار شود و فطرت از نو نفس بگیرد و فروغش درون را روشنایی بخشد. تمرین و توانایی نفس در مهار طبیعت با تفکر در کتاب فطرت به دست می‌آید اینطور که بینی فطرت برآستی مشتاق چیست و آنچه اکنون می‌طلبی آیا برآستی همان است که از عمق جان می‌خواهی یا اشتباهی در کار است. معیار اینکه خواسته‌های انسان حقیقتاً همان آرزوی فطری است یا نه این است که انسان بیند چیزی برتر از آن خواسته و آرزو وجود دارد یا نه. اگر وجود دارد آیا خواهان مورد برتر است یا همین خواسته فعلی برایش رضایت بخش است. در صورتی که گرایش به تریب از خواسته کنونی داشته باشد، خواسته کنونی مجازی است نه حقیقی.

البته هدایت فطری و دعوت الاهی که نور او در وجود ماست هیچ گاه خاموش نمی‌شود؛ ولی کسانی که از پس حجاب طبیعت آن را می‌شنوند و می‌بینند، از ملاقات با حقیقت ناب محروم شده، از کژراهه تمناهای طبیعی برای تحقق خواسته‌های فطری می‌کوشند و خود فریبی از همین جا آغاز می‌شود. در این وضعیت انسان در پی خواسته‌های طبیعی رفته و می‌پندارد که حقیقت و معنویت را خواهد یافت. یا خواسته‌های مادی و عادی خود را معنویت و مصداق راستین نیاز فطری خویش می‌انگارد.

کسی که آگاهانه فطرت را رها می‌کند و به دنبال طبیعت خویش می‌رود از رنج و ناکامی و اندوه در عذاب است اما این امکان برای او وجود دارد که منشاء رنج خویش را بشناسد و به راه فطرت باز گردد. اما در صورتی که فطرت را با طبیعت اشتباه بگیرد دچار حیرت می‌شود و امکان باز شناسی منشاء رنج و باز گشت به خویش بسیار بعید می‌شود. اشتباه گرفتن طبیعت با فطرت و حیرت ناشی از آن رنج مضاعفی را به بار می‌آورد که رهایی از آن جز با ظن غیبی

فطرت و ترانه هدایت خداوند امکان پذیر نیست. آنگاه که او خود را به زبان فطرت می‌نامد و بر فطرت محجوب تجلی خاص می‌کند و انسان را به خود آورده، از کژروی و اشتباه آگاه می‌سازد. در روزگار ما که کانون‌های وابسته به سرمایه داری ترجیح می‌دهند انسان‌ها به خود نیابند تا هوای عزت و شرافت بر دل‌شان بوزد، به انحراف طبیعت گرایانه بشر دامن زده، می‌کوشند تا راه طبیعت را بسان راه فطرت بیاریند و با هزاران فرقه‌ای که به نام معنویت و عرفان ساخته و پرداخته‌اند انسان را به حیرت و رنجی مضاعف فروکشند و این ظلم مضاعف و پنهانی است که به لباس مکر و نیرنگ درآمده و زنجیر استضعاف و بردگی را در روپوشی از حریر معنویت و اطلس عرفان به دست و پای انسان معاصر می‌آویزد. ولی در شدت رنج است که خداوند خود را بر دل مردمان می‌نامد و آنها را به سوی خویش دعوت می‌کند. و در طوفان بلاست که انسان خداوند را خاضعانه می‌خواند و آنگاه دست منجی از آستین غیب بیرون خواهد آمد.

تحلیل گرایش فطرت

جناب شاهابادی با تحلیل گرایش فطری ابعاد فطرت را با تعابیری نظیر فطرت عشق، فطرت حریت، فطرت راحت، فطرت خوف، فطرت رجا، فطرت ارتقاء، فطرت حنافت (حقیقت جویی)، فطرت انقیاد و فطرت افتقار و... معرفی می‌کنند. که هر کدام بیان‌گر جنبه‌ای از گرایش فطری است. در اثر محجوبیت فطرت و فاصله با حقیقت محض در دنیا و عدم درک خداوند و عالم آخرت که قرار ملاقات با اوست، ممکن است این گرایش‌ها از هم گسیخته شود. در معنویت‌های جدید به علت محجوبیت فطرت و عدم شناخت کافی از خود و خداوند؛ جریان‌های معنویت‌گرا و شخصیت‌های برجسته در این حوزه هر کدام بعدی از فطرت را جدی گرفته و با غفلت یا تغافل از سایر ابعاد به تدوین یک مرام و بنیان‌گذاری مکتبی معنوی همت نهاده، به نیاز همان بعد از فطرت نیز پاسخ درستی نداده‌اند. با این تحریف انسان‌شناسانه معنویتی مسخ شده و خارج از صورت اصلی پدید آمده که در حقیقت محصول توهم و جهل است. اگر چه این مرام‌ها به جهت توجه به بعدی از فطرت دارای آموزه‌های درست هستند و کارآمدی محدودی دارند، اما به علت وانهادن جنبه‌های دیگر شایستگی هدایت معنوی و توانایی تحقق کمال حقیقی را برای انسان ندارند. مثلاً فطرت انقیاد را می‌توان با بت پرستی نیز سرگرم کرد و در باب اهمیت خضوع و نیاز و وابستگی انسان به حقیقتی متعالی که پناه انسان است حرف‌های خوبی زد اما مصداق این سخنان پسندیده آنچه مکتب‌های تک ساحتی

امروزی نشان می‌دهند نیست. بلکه باید حقیقت را با تمام چهره‌اش جستجو کرد و به کمتر از معنویتی ناب و فراگیرنده تمام ابعاد فطرت دل نسپرد.

مطالعه همدلانه این مکتب‌ها بر اساس تحلیل گرایش فطری جنبه تجزیه شده‌ای از معنویت‌خواهی را که آنها در صدد پاسخ به آن هستند، مشخص می‌نماید. و نیز نشان می‌دهد که یک مکتب عرفانی کامل باید چه ابعاد و شاخص‌هایی داشته باشد. در صورتی که ابعاد مختلف گرایش فطری را بشناسیم احتمال خطا در رسیدن به آرزوی راستین کمتر از هنگامی است که تنها یک یا چند بعد محدود از گرایش‌های فطری را در نظر داریم. بنابراین تحلیل و شناسایی جنبه‌های مختلف گرایش فطرت بسیار هدایت‌گر و ثمر بخش است.

روش درون‌نگرانه و تحلیل گرایش فطری که جناب شاه‌آبادی برای تبیین عرفان اسلامی به کار می‌گیرند در نقد مکاتب عرفانی دیگر زمینه‌ای را برای نقد مؤثر و سهولت هدایت کسانی که متمایل به این مرام‌های معنوی شده‌اند، فراهم می‌سازد. این روش تک تک گرایش‌های فطری را بر اساس بروز و ظهوری که در زندگی این جهانی دارند مطالعه می‌کند. مثلاً فطرت خوف نشان می‌دهد که انسان از موجودی زنده و توانا که ضرر و زیان انسان به اراده اوست هراسناک و ترسان است. یا فطرت عشق می‌نماید که نسبت به موجودی که کمال مطلق دارد عاشق و دلباخته است. با این نگرش می‌پذیریم که انسان طالب عشق یا امید یا خضوع و سایر ابعاد فطری است و کسانی که با معنویت در پی تجربه عشق و هراس و امید و غیره هستند بر حق اند؛ اما کمی دقت و تأمل می‌تواند کمک کند که برآستی این عشق و شادی و انقیاد و امیدی که از عمق وجود خواهان آن هستیم چیست؟ آیا عشق به هر کمالی با درک کمال برتر محو و به سوی مورد برتر منصرف نمی‌شود؟ آیا امید همواره به موجود قدرتمندتر و مهربان‌تر رو نمی‌آورد؟ پس او کیست؟ آن موجود مطلق که معدن عشق و شادی و امید و هیبت و خوف و خشوع است کیست؟ به این ترتیب می‌توان حس معنوی را که در کسی برانگیخته شده ولی به ناروا می‌رود، به راه درست و به سوی معشوق حقیقی فطرت بازگرداند. و در آنجا او را به شناخت حقیقتی رساند که با تمام وجود می‌خواهد.

جستجوی عالم غیب در آثار کونیلو

حضور انسان در عالم ملکوت و در محضر خداوند با همه سرور و نور و شور و عشق خاطره‌ای ماندگار را در ژرفای دل او به جا گذاشته است و به این علت در این دنیا اشتیاق جستجوی عالم غیب دست از دل او برنمی‌دارد. و این دنیا با همه جذابیت و فریبندگی نمی‌تواند دل آدمی را پر کند. فطرت کاشفه گرایشی در فطرت است که خواهان

کشف حقایق هستی و عالم غیب است. برخی از جریان‌های معنویت‌گرای معاصر متوجه این تمنای فطری بوده و کوشیده‌اند تا مرحمی برای جراحات روحانی فراق ملکوت و جدایی از عالم غیب و محضر خداوند پیدا کنند. یکی از افرادی که برای پاسخ به تمنای ملکوت و عالم غیب تلاش کرده، پائولو کوئیلوست. او در آثارش ترسیم می‌کند که همه عالم جنبه نامرئی و پنهانی دارد که به واسطه آن با خداوند ارتباط برقرار کرده و نیروی زندگی و فروغ حیات را از سوی او دریافت می‌کند. جهان نامرئی ماوراء، پر از نیروهای سحرآمیز و جادویی است؛ نیروهایی که می‌تواند به زندگی ما معنا ببخشد و از شور و هیجان لبریز سازد. آموزه‌های سری و تعالیم جادویی کمک می‌کند تا انسان از بعد مرئی جهان بگذرد و کالبد کیهانی را به روح کیهانی پیوند زند. با درک ربط جهان مرئی و نامرئی حضور روح کیهانی در همه چیز احساس می‌شود و نوعی از حیات و زندگی در تمام پدیده‌های عالم، محسوس می‌گردد. هم از این رو در رمان بریدا از قول «ویکا» که استاد ساحری است به «بریدا» می‌گوید: «همیشه خود را روی پل جهان مرئی و نامرئی بگذارد. تمام کیهان جان دارد، سعی کن همیشه با این زندگی ارتباط داشته باشی. این زندگی زبان تو را می‌فهمد و کم کم جهان اهمیت دیگری پیدا می‌کند.» وقتی جهان و اشیاء و پدیده‌های آن با شعور باشند پس می‌توان ارتباطی شعورمند با آنها برقرار کرد و از این طریق کارهای غیر عادی انجام داد.

همچنین برای ارتباط با روح جهان باید به او توجه کرد به صدای او و هیاهویی که در جهان برانگیخته، گوش فراداد. از این رو ویکا به بریدا توصیه می‌کند که در گوشه‌ای از خانه‌اش شمعی برافروزد و با نگرستن و تمرکز روی آن به هیاهوی جهان گوش سپارد. او می‌گفت: «این هیاهویی ابدی است که در کوه‌ها، در شهرها، در آسمان‌ها و در ژرفای دریا وجود دارد. این هیاهو که به ارتعاشی می‌ماند روح جهان در حال دگردیسی است که به سوی نور حرکت می‌کند» هیاهوی جهان شور و هیجان و احساسی است که در همه چیز حضور دارد و حرکت به سوی نور، تکاپو به سوی معنا، ارزش، بودن و زیستن است.

روح کیهانی روح مادری است که حیات و روح همه موجودات از او و در اوست. و هر کس روح خود را به آن برساند و ببیند، به سرچشمه زندگی همه کائنات رسیده و می‌تواند ارتباطی مؤثر با آنها برقرار کند. و نیز پی‌می‌برد که «روح جهان، بخشی از روح خداوند است و.... روح خداوند روح خود اوست و..... بدین ترتیب می‌تواند معجزه کند.» به بیان دیگر می‌تواند از طریق ارتباط با روح جهانی با روح خدا مرتبط شده، بر امور عالم تاثیر گذارد.

چنانکه جوان چوپان در رمان کیمیاگر پس از ملاقات با روح خورشید و باد و بیابان، روح جهان را درک کرد و با دست آفرینش گر و تقدیرنگار آشنا شد و در این لحظه اراده خود را در اراده او دید و بدون اینکه حرفی بزند، نیایشی در سکوت انجام داد و آنطور که خواسته بود بادی عظیم برانگیخت .

وقتی انسان با روح جهان ارتباط برقرار کند و دریابد که همه چیز زنده است و بخشی از روح جهان را در خود دارد، که به واسطه آن می تواند به درک روح کل برسد، پی می برد که «تمام این دنیا مقدس است و یک دانه می تواند یک پلی به سوی نامرئی باشد.» شکفتن یک غنچه، شفافیت یک قطره، آواز زیبای پرندگان، درخشش ستارگان، ریگهای بیابان و نوازش نسیم همه معجزه، سرشار از معنا و برای زیستن اشتیاق آور و شور آفرین است. وقتی شخصی به روح کیهانی می رسد قدرت و ظرفیتهای خویش را در یگانگی و وحدت با جهان باور می کند قدرتی که با درک خداوند پدید می آید. و زندگی را معنا می بخشد هم از این رو «از نظر ساحران زندگی یگانگی با روح جهان است.»

افسانه شخصی نیرویی جادویی دارد و شخص را به جهان نامرئی نزدیک می کند. زیرا چیزی تحقق نیافته در عالم مرئی است که در اثر کوشش و پی گیری می تواند محقق شود. بنابراین دنبال کردن افسانه شخصی کاملاً جادویی است زیرا چیزی را از وضعیت نامرئی به دنیا مرئی و مشهود آوردن است. از این رو پی گیری افسانه شخصی نیروهای جادویی را در ما برانگیخته و ما را میان این دو عالم قرار می دهد. یعنی همان جایی که اسرار ساحری و رموز جادویی نهفته است. با دست یابی به نیروهای جادویی است که زندگی از شور و هیجان پر می شود و زیستن ارزش پیدا می کند.

کوئیلو در نوشته های گوناگونش می کوشد تا نشان دهد که بازگشت به رویاها زندگی را از شور و نور و هیجان و شکوه سرشار می کند و چنان معنی برانگیزنده و روشن و گرمی به زندگی می دهد که انسان می تواند سختی های بزرگ را تحمل کند و رنجها را به جان بخرد و در نهایت فریاد بر آورد که زندگی ام به مبارزه ام و رنجهایی که کشیدم می ارزد .

در «خاطرات یک مغ» پیدا کردن شمشیری را که رهاورد سیر مراحل معنوی رام است، معنی زندگی خود معرفی کرده و در سدد جستجوی آن بر می آید. او با گذر از مراحل دشوار شمشیر خود را پیدا می کند و البته در خلال این سیر و جستجو درس های زندگی را فرا می گیرد .

در «کیمیاگر» گنجی که رویای جوان چوپان به او نمایانده بود، به زندگی و سفر پرماجراییش معنی می بخشد. در «بریدا» فراگیری اسرار جادوگری، و گفتگو با ارواح، دخترک را به جستجو وامی دارد و در این کشاکش نیمه دیگرش را می جوید.

در «شیطان و دوشیزه پریم» آرزوی دخترک خدمت کار هتل برای رسیدن به ثروت و زندگی مجلل در یک شهر بزرگ زندگی او را سرشار از شور و معنا و تحرک می سازد و نیروی لازم را برای مبارزه و تحمل رنج ها به او می بخشد.

«کنار رود پیدار نشستم و گریستم» داستان عشق مرد کشیش به دوست دختر دوران نوجوانی اش را باز می گوید که پس از سالها فاصله رویای عشق شان را واقعی می سازند. و سایر آثار او نیز نمونه هایی از معنای زندگی و خروج از مسیر پیش بینی شده زندگی و مبارزه و رنج برای تحقق افسانه شخصی است. در لابه لای این ماجراها عشق و اشتیاق و تحرک زندگی هایی که با این رویاها هدایت می شوند به نمایش گذاشته می شود.

نیز درک عشق حقیقی و فارغ از تملک و تعلق چنان که در «زهیر» تصویر می شود، هدایت ملتی به سوی توحید همانند پیامبر اسرائیلی در رمان «کوه پنجم» و نیز ترویج شرک و کفر در بین مردم مثل رویایی که ملکه لبنانی در همان رمان در سر و دل می پروراند و به خاطر آن به مبارزه وارد شده بود. همه اینها و غیر از آنها می تواند معنای زندگی شخصی را تشکیل دهد. هر کس باید معنای زندگی یا به تعبیری که رمان بریدا می آموزد عطیه خود را پیدا و کشف نماید.

مهم نیست که این رویا چیست، توحید یا شرک؛ هر چه باشد سزاوار است که دنبال شود چون ما را روی پل جهان نامرئی قرار داده و به زندگی معنایی سحرآمیز می دهد.

رفتن به سوی جهان نامرئی گام برداشتن در تاریکی است. بدون شهامت نمی توان به طرف جهان نامرئی رفت و به کشف نیروهای جادویی رسید. پیروی از نشانه ها و دنبال کردن افسانه شخصی مثل همان تجربه بریدا در اولین ملاقات با استاد جادوگر است. استاد او را در جنگل رها می کند تا صبح شود. بریدا ابتدا می ترسد و بعد اندیشه و احتمالات خطر را رها کرده، سعی می کند شب جنگلی را درک کند. که حامی و پشتیبانی وجود دارد و شب بخشی از روز است.

وقتی انسان شهامت خود را در باور ندهای جهان نامرئی و دنبال کردن رویاها از دست بدهد، احساساتش از دست

می رود، اشتیاقی به آرزوها و رویاهایش باقی نمی ماند حتی نفرت و دشمنی در برابر شکست و ناکامی هایی که ممکن است او را زمین بزند تحلیل می رود و آماده شکست می شود. دیگر برای مبارزه و نبرد روشنایی نیرویی برایش نمی ماند؛ چون امید و اشتیاقی ندارد، ناامید هم نمی شود، فقط سرد و بی روح است، زیرا با مرگ رویاها، روح هم میرد .

معنای زندگی متعلق به ساحت نامرئی عالم است، و انسان برای برقراری ارتباط میان جهان مرئی و جهان نامرئی باید تغییر کند و از سطح مرئی زندگی فراتر آمده، پیوند میان ابعاد پیدا و پنهان جهان را در خود تحقق بخشد آنگاه است که معنای زندگی کشف می شود. آنچه می تواند این دگرگونی را در هر کس پدید آورد عشق است. عشق، نیروست و بدون تردید تجلی خداوند و رشته ارتباط با جهان نامرئی است. پی گیری افسانه شخصی به جهت شور عشقی که در درون بر می انگیزد، اهمیتی جادویی و معجزه آسا پیدا می کند. عشق و شهادت نیروهای جادویی است که هیچ طلسمی آن ها را از بین نمی برد و با آن ها هر طلسمی شکسته می شود.

حرکت در پی ندای دل عشق عظیمی را نسبت به خود و همه کائنات و انسان ها بر می انگیزد. که پائولو آن را آگاپه می نامد. آگاپه به معنای عشق الهی، سرازیر شدن نیروی روح جهان به سوی ماست. زیرا روح جهان از عشق سرشته شده است. عشق بی کران و نیرومندی که با آن زندگی معنا می یابد. عشقی که شخص را به روح کیهانی پیوند زده و او را با گیتی یگانه می سازد. از این رو پی گیری افسانه شخصی کیمیاست و انسان را به نیروهای سحر آمیزی که گنجینه ای درون اوست می رساند. گنجینه ای که در چند تکه سنگ یا فلز خلاصه نشده، وحدت با کل گیتی را به واسطه پیوند با روح جهان دربرمی گیرد. کسی که با پیروی از رویاهای خود به گنجینه عشق و اشتیاق دست یابد، می بیند که جهان برای رسیدن او به خواسته اش دست به دست هم می دهند و فریاد بر می آورد که «در خود بادها صحراها، اقیانوس ها، اخترها و هر آنچه را که در کیهان آفریده شده است، دارم. ما همه توسط یک دست خلق شده ایم و یک روح داریم.» آری این کیمیایی است که انسان را به کل جهان تبدیل کرده و جهان کل را به درون انسان می آورد.

پائولو کوئیلو با استفاده از میراث سنت های معنوی مطالب ارزنده ای درباره خداوند، نسبت آدم و عالم با او و پیوند این حقایق با معنای زندگی دارد؛ اما در نهایت این آموزه های والا و ارزنده به مسائل کوچک و حقیر این جهانی محدود شده و با معنا پردازی موهوم پیرامون آرزوهای عادی و این جهانی به پایان می رسد. و در نوشته های اخیر

کوئیلو این رویاها و افسانه‌های شخصی که بناست انسان را روی پل میان دنیای مرئی و نامرئی قرار دهد به عشق‌های هوس و آلود و زود گذر جنسی فروکاسته می‌شود!

سایبایا خدای خیالی

فطرت انقیاد و خضوع انسان را وامی دارد که در برابر منبع کمال سر تعظیم فروآورده و به سجده و ستایش رو آورد. تجربه ملکوتی و فطری انسان از حضور در محضر کمال و قدرت مطلق الاهی که به ربوبیت او شهادت داده و تجربه خضوع و خشوع در برابر او اگر چه از یادش رفته باشد، اما معرفتش باقی است و در این جهان نیز فطرتاً در جستجوی حقیقتی متعالی است تا در برابر او خضوع و تعظیم کند. برای انسان‌هایی که خدای حقیقی را فراموش کرده اند این تمنای فطری تبدیل پذیر و از بین رفتنی نیست. بلکه به صورت‌های نادرست و غیر حقیقی سربرکشیده و به طور فریب‌ناکی مورد عمل قرار می‌گیرد.

در دنیای امروز با تمام پیش رفت‌هایی که انسان معاصر داشته، به علت ناتوانی تشخیص و ارضای راستین این کشش فطری به پرستش خدایی از جنس خویش روی آورده است. ساتیا سایبایا مدعی است که خدای خالق در او حلول کرده و معجزه اش تولید انبوهی خاکستر با دستش می‌باشد. در آیین هندو این اعتقاد وجود دارد که حقیقت انسان (آتمن) با خالق هستی بخش (برهمن) یکی است و انسان در اوج کمال خود با خدای خالق یکی می‌شود. این نگاه حلولی رسیدن به مرحله این همانی با خدای خالق سبب شده است یا کسی مثل سایبایا با دست‌یابی به نیروهای خارق‌العاده ادعای الوهیت و خالقیت کند.

او مردم را به ستایش و پرستش خویش فرامی‌خواند و فطرت‌های تشنه انقیاد و خضوع که حقیقت را نشناخته‌اند، ناگزیر در برابرش زانو می‌زنند. او به هوادارانش این متون و اذکار را توصیه می‌کند تا در حالت آرامش و توجه کامل در برابر او و یا تصویرش بخوانند:

خودتان را محصور من بدانید

به من مشغول باشید

جنون "بابا" را در زندگیتان خلق کنید

باور کنید که از این جنون شیرین‌تر نیست

به عشق هم عادت کردیم

همه این سالها

فرم‌های مختلفی از عشق را برای شما گرفتم .

مثل کودکی پرورش تان دادم .

مثل پدر و مادری عاشق

تا رشد کنید .

من فرم برادر و خواهرتان را به خود گرفتم .

به شما آموختم زندگی کنید، سهیم باشید و دیگران را دوست بدارید .

وقتی خانم جوانی شدید

شریک زندگی شما شدم .

تا دوست تان بدارم و حافظ تان باشم .

قوس قزحی به زندگی تان بیفزایم .

دو پسر زیبا به شما دادم تا آنها را دوست بدارید و ستایش کنید .

تا عشق فارغ از خودپرستی را یاد بگیرید .

اما امروز با فرم واقعی خودم جلوی شما ایستاده‌ام .

بابای شما جلوی شما ایستاده است .

برای اهداء الهی‌ترین فرم عشق .

که شما همیشه دانسته یا تجربه کرده‌اید .

این عشق با شما بوده

در طی تولدهای مختلف

و ادامه دارد

بیا عشق مرا بپذیر و خودت را رها کن

از این عشق محدود عذاب آور و غم بار

که تا به حال تجربه کرده‌ای .

- عشق من مثل دریا نامحدود است .
- درخشان و رنگین مثل قوس قزح
- عشقی که می‌بخشد و رشد می‌کند .
- و هیچ چیزی در عوض انتظار ندارد .
- بطرف من بیا مثل نوزادی بی‌گناه
- مرا واقعا قبول کن مثل مادرت .
- با خودت پاکی و صداقت بیاور .
- تا از من یاد بگیری .
- من در عوض به تو تعلیم یک زندگی می‌دهم .
- یک زندگی فراسو
- که در آن من و تو با هم سفر می‌کنیم .
- به طرف یک نور
- و در آن من و تو در هم می‌آمیزیم .
- من آمده‌ام تا سعادت بدهم .
- من آمده‌ام که ببخشم .
- هیچ منظور دیگری از موجودیت امروز من نیست .
- همه اضطراب‌ها و مشکلات خود را به من بسپارید .
- و از من آرامش بگیرید .
- تا کی می‌خواهید هویت خود را گم کنید؟
- بیا و مرا پیدا کن .
- و خودت را پیدا کن
- از نزدیک به من نگاه کنید .
- به فراسوی فرم بدن و درون را نگاه کنید .

عمیق به درون نگاه کنید آن وقت مرا خواهید دید .
که من چیزی جز انعکاس خود شما نیستم .
من دوست دارم در قلب شما ساکن شوم .
وقتی وارد آن شدم محکم به آن گره بخورید
با نخ‌های ایمان و عشق‌تان .
مرا زندانی قلب خود بسازید .
یک بار که مرا با عشق خود زندانی کردید .
دیگر این وظیفه من خواهد بود که قلب شما را سوختگی‌ری کنم .
با عشق الهی
آن را گرم و پرتب و تاب نگه دارم .
تمام افکارتان را با قلب خود فکر کنید .
با کلماتی که واقعا از قلب‌تان می‌آید صحبت کنید .
تمام اعمال‌تان را با قلب‌تان مطابقت دهید .
زیرا در آنجا ساکن هستم .
یک بار که خودم را در قلب‌تان منزل دادم .
قلب‌تان چیزی جز صدای من نخواهد شنید .
و در هر زمان بر رفاه شما اصرار خواهم ورزید .
پس دریچه قلب‌تان را همیشه باز نگه دارید .
شما نمی‌دانید چه وقت قدم در آن خواهم نهاد .
و چه زمانی این کار را انجام خواهم داد .
درها را ببندید و مرا زندانی کنید .
هرگز نگذارید بیرون بروم .
هرگز نگذارید بیرون بروم .

سایبایا خود را برهما، خدای خالق و هستی بخش می‌پندارد و معرفی می‌کند و از مردم می‌خواهد تا او را ستایش و تعظیم کنند و به او عشق بورزند تا به آرامش و عشق برسند آرامش و عشقی که در ملکوت تجربه کرده‌اند و فطرت‌شان از آن آگاه است و در این جهان نیز به دنبال آن می‌گردند. و حال اینکه کمال مطلق که فطرت خواهان خشوع در پیشگاه اوست کجا و یک انسان نیازمند و محدود کجا؟

اکنکار و رویای عروج

یکی از گرایش‌های فطری گرایش به ارتقاء و تعالی است. روح انسان با حضور در محضر خداوند متعال، تعالی را تجربه کرده و اکنون در این دنیای فرودست و محدود و مادی اشتیاق و شور آن تجربه قرارش را ربوده است. مکتب اکنکار - به معنای سفر روح - می‌کوشد تا پاسخی به این گرایش و نیاز بنیادین ارائه دهد. بنابر تعالیم اک که ماهیت و سرشت روح را بیان می‌کند، انسان حقیقتاً روح است، ذره‌ای از خداوند که به منظور تحصیل تجربیات معنوی به جهان‌ها از جمله زمین فرستاده شده است. هدف در اک رسیدن به آزادی معنوی در همین دوره از زندگی است. که بعد از رسیدن به این آزادی شما تبدیل به همکاری برای سوگماد خواهید شد. در اکنکار سوگماد حقیقت غایی است که روح با توجه به آن می‌تواند سیر کند و مراتبی را پشت سر گذارد. مراتبی که روح در آن‌ها سیر می‌کند و ارتقا می‌یابد و نیز مراتب وجود انسان که روح را همراهی می‌کنند، عبارتند از: جسم (ایستول ساروپ). بدن ظریف (سوخشام ساروپ). کالبد اثیری (کاران ساروپ). کالبد ذهنی (نیج ماناس ساروپ). روح که می‌تواند به طبقات بالاتر صعود کند.

فضایی که روح در آن‌ها سیر می‌کند و بالا می‌رود مراتب عالم است و به این ترتیب می‌باشد: جهان فیزیکی. آندا: به معنای تخم مرغ به جهت شکل این عالم است. آندا از کیهان‌ها بسیار وسیع‌تر است. رهماندا: به معنای تخم مرغ برهم این جهان وسعتر و نورانی‌تر است. ساچ‌خاند: به معنای خانه حقیقی روح سیال خدا در این طبقه متجلی است. خود شناسی در این طبقه به طور کامل اتفاق می‌افتد. آلاخ لوک به معنای مکان نامرئی. آگام لوک به معنای مکان غیر قابل دسترس. آنامی لوک: سرزمین بی‌نام.

درک نور و صوت خداوند یا به تعبیر دقیق‌تر نور و صوت سوگماد که از دیدگاه اکنکار نیروی خلاق و جاری در جهان است، راه سفر روح معرفی می‌شود. با تمرکز درونی و انجام تمرینات اک سوگماد خود را به صورت صوت و نور متجلی می‌سازد. معرفت سوگماد و ارتقا روح به کمک استاد در قید حیات (ماهانتا) که امروز هارولد کلمپ

است صورت می‌گیرد و او نام «هیو» را می‌آموزد. هیو برترین نام سوگماد است و ادراک انسان را در جهان‌های آگاهی آزاد می‌کند تا به شادی و لذت زندگی برساند.

کسی که او را در گستره آگاهی و غرق در شادی و لذت بیابد عشق خود را با خدمت به سوگماد ابراز داشته و همکار او می‌شود. این جوهره اکنکار است که با رفتن به جهان‌های موهوم و موازی با حقایق هستی و روح تجربه می‌شود.

سفر روح و تجربه‌های معنوی آن گاهی به این جهان مربوط می‌شود و گاهی به جهان‌های دیگر. نمونه‌ای از تمرینات و سرانجام مکاشفات اک که به این جهان مربوط می‌شود چنین است: یک مکان را تصور کنید هر کجا که خیالتان تصور کند روح‌تان به آنجا سفر خواهد کرد. تصورتان را آنقدر زنده کنید که گویی برآستی آن را می‌بینید. هنگامی که به اندازه کافی بتوانید زنده از تخیل و تصور خود استفاده کنید، روح‌تان به آنجا خواهد رفت و از آن مکان مطلع شده و آنجا را می‌بینید.

توئیچل در ماجرای سفر روحانی نمونه‌ای از سفر خود به جهان‌های والا را مطرح کرده است. خود می‌گوید به «اولین تجسم سوگماد آن تصور متعالی که خدایش می‌دانیم (رسیدیم). اصوات می‌باریدند همانند سنگ ریزه‌ها از بلندی، نوت‌ها شورانگیز بودند.»

گاهی اوقات سفر روح در زمان رخ می‌دهد و مثلاً به زمان‌های گذشته می‌رود. هارولد کلمپ استاد در قید حیات اک می‌گوید که موفق شده به سوی خاطره‌ای مربوط به ده هزار سال پیش از میلاد برود و این خاطره مربوط به دوره‌های گذشته زندگی او در قاره زیر آب رفته لیموریا می‌شود.

برای اثبات موهوم بودن این تجربیات معنوی اگر چه برخی از آنها با واقع سازگار است نیاز به موشکافی‌های عمیق و تعریف روش‌شناسی بحث‌های معنوی است. اما برای مثال پس از رد تناسخ به راحتی نمونه‌هایی مثل مکاشفه اخیر کلمپ کاملاً رهاورد وهم شناخته می‌شود. اما به هر روی این گرایش فطری به رهایی و تعالی روح و فراروی از کالبد مادی است که موجب شده است تا افرادی به پایه‌گذاری مکتبی همانند اک دست بزنند و گروهی نیز به دنبال آنها را بیفتند. اگر انسان‌شناسی و جهان‌بینی درستی در کار بیاید که با خرد و شریعت نهایی خداوند سازگار باشد، آنگاه سفر حقیقی روح آغاز می‌شود و روحی که حقیقتاً به سوی اصل خویش در حرکت است نسبت به حرکت خود آگاهی یافته و لحظه به لحظه خود را در خدمت خداوند و در حال حرکت به سوی او می‌یابد و با این باز

خوانی کتاب وجود خویش سرشار از نور و سرور شده، و خداوند دو بال از عشق به آنها می‌دهد تا با آن به اوج جهان‌های نورانی و معنوی پرواز کنند.

وین دایر و بهشت این جهانی

انسان فطرتاً خواهان آسودگی و راحتی است ملاک راحتی، رسیدن به خواسته‌هاست. وین دایر می‌خواهد راه دست‌یابی به راحتی و خوشی و آسودگی را نشان دهد و در نظامی از آموزه‌ها امکان دست‌یابی به اهداف و آرزوها را پیش پای مردم بگذارد. او اصولی را برای معماری سرنوشت خود بیان می‌کند که با عمل به آنها قادر می‌شویم زندگی را آن طور که می‌خواهیم بسازیم. اصول او از این قرار است:

از والاترین بخش وجود خود آگاه شوید. این آگاهی به شما کمک می‌کند تا خود را بسیار فراتر از کالبد فیزیکی بدانید.

خود را باور کنید تا بتوانید به عقل و خردی که شما را آفرید نیز ایمان بیاورید. اصل دوم شما را به جایگاه انسانی که با نیروی جهانی خداوند یکسان و یگانه است تثبیت می‌کند.

بدانید که شما بسیار فراتر از موجودی زنده در محیط هستید. شما جزو جدایی‌ناپذیر محیط هستید. بر اساس این اصل هیچ گونه جدایی بین شما و آن چه در خارج از وجودتان در دنیای مادی یافت می‌شود وجود ندارد. بدانید که می‌توانید خواسته‌ها و آرزوهایتان را به سوی خود جذب کنید. اصل چهارم قدرت شما را برای جذب آن چه از قبل با آن اتصال داشته‌اید نشان می‌دهد.

به شایستگی خود برای دریافت خواسته‌هایتان افتخار کنید. اصل پنجم نشان می‌دهد که شما شایسته دریافت تمام چیزهایی هستید که به زندگی خود جذب کرده‌اید. با عشقی بی‌قید و شرط به منبع الهی خود پیوندید. اصل ششم نوعی آگاهی می‌آفریند تا به اهمیت پذیرش تجلی خواسته‌ها به همراه عشقی بی‌قید و شرط پی ببرید.

با صدای خلقت مراقبه کنید. اصل هفتم ابزارهایی را در اختیارتان قرار می‌دهد تا ارتعاش وجود خود را با ارتعاش صداهایی که در جهان خلقت یافت می‌شوند هماهنگ کنید.

صبورانه نسبت به عاقبت کار و چگونگی تجلی خواسته‌هایتان بی‌تفاوت باشید. اصل هشتم تأکید می‌کند که باید خواسته‌هایتان را بطلبید اما نسبت به چگونگی تجلی و زمان انجام آن‌ها بی‌نهایت شکمیا باشید.

به هنگام تجلی خواسته هایتان با سپاسگزاری و سخاوت واکنش نشان دهید. اصل نهم یادآوری می کند که به هنگام متجلی شدن خواسته هایتان، مهار منیت و خودپرستی و سپاسگزاری و خدمت به دیگران اهمیت بسیار دارد . این اصول برای دستیابی به زندگی خوش و کامیابی در این جهان است. این اصول برای کاهش رنج ها و افزایش لذت ها و فراهم کردن امکان رسیدن به اهداف، عالی ترین تعالیم معنوی را بکار گرفته اند. بدون تردید همه ما انسان ها خواهان خوشی و کامیابی هستیم و راحتی را در دست یابی به خواسته های خویش خواهیم یافت. اما اینکه تمام معنویات را برای تجربه کامیابی در دوره کوتاه و محدود این جهانی زندگی به کار گیریم و سرمایه های عظیمی را که می توانند زندگی ابدی و کامیابی ناب را فراهم سازند تا حد ابزار تأمین کننده زندگی خوش این جهانی فروبکاهیم، به نظر ساده لوحی می آید.

بی شک ما خواهان راحتی و خوشی هستیم اما اگر بی پیرایه به ژرفای دل خود سر بکشیم به روشنی می یابیم که خواهان زندگی هستیم که هیچ گاه با مرگ به پایان نرسد و سرشار از لذتی باشد که با هیچ رنجی همراه نیست و لبریز از شادمانی باشد که با هیچ اندوهی نیامیخته است. این رویا باور کردنی است. این آرزو تحقق یافتنی است. اما تنها کسانی که شهامت پذیرش آن را ندارند از آن صرف نظر کرده و به زندگی این جهانی قناعت می کنند. بدون شک توجه به معنویات زندگی انسان را متحول می کند اما وین دایر نه انسان را به درستی شناخته و شهامت پذیرش رویاهای اصیل و مشترک انسانی را دارد. از این رو شادکامی را فقط در این جهان می بیند. و ظرفیت نامتناهی تعالیم معنوی که می توانند سرور و سعادت و خوشی ابدی را به آدمی هدیه کنند، مورد توجه قرار نمی دهد.

انسان باید خود را باور کند و با شهامت رویاهای اصیل خویش را بپذیرد آرزوی زندگی بی پایان و خالی از هر گونه رنج و اندوه و با ایمان به نیروی بی کران هستی و ظرفیت نامحدود انسان در ارتباط با این نیروی زنده و فعال می تواند این رویاها را به واقعیت تبدیل کند. معنویات زندگی کامیابی را به ما می بخشند که کامیابی در این دنیا با همه نعمت ها و بهره های ذره ای از آن است. و جان ما در حضور خداوند آن زندگی رویایی را تجربه کرده و هم اکنون نیز خواهان آن است. هم از این رو در این دنیا هر چه بهر مند شود از احساس ناکامی نجات نخواهد یافت مگر اینکه رویای بهشت را بپذیرد و به بازگشت به سوی مهربان بخشنده امیدوار شود.

کریشنا مورتی راهنمای آزادی بی راه

از دیگر فطریات انسان حریت و آزادی است. به موجب این خواست فطری انسان دوست دارد که تحت تأثیر عوامل خارج نبوده، اراده اش نافذ باشد و مانعی بر فعل او مؤثر نشود. در ادیان شرقی آموزه‌ای به نام موکشا وجود دارد که به معنای آزادی و رهایی است. رهایی از رنج زندگی در قید و بندهای این جهانی و آزادی از اوهام و فریب‌هایی که اندیشه و قلب ما را محدود و اسیر کرده است. کریشنا مورتی می‌خواهد این آزادی را به انسان امروز ارمغان کند. او چنان به این اصل آزادی معتقد و پای بند است که حتی راه دست‌یابی به این آزادی را نیز در چارچوب و شیوه‌های مشخصی نمی‌بیند. و هر کس را از راهی که خودش بخواد یابنده حقیقت می‌داند بطوری که اگر لزوماً از راهی که دیگری رفته، برود؛ گمراه خواهد شد. زیرا راهی که می‌آموزی و می‌بینی زیستن پس از ذهنیت است و هرگاه ذهنیت در کاریباید اسارت به دنبال آن از راه خواهد رسید.

مشکل اصلی و اسارت اساسی انسان‌ها این است که با ذهن خود زندگی می‌کنند و همه اسارت‌ها از اینجا آغاز می‌شود، اسارت در برنامه‌های دیگران که اسارت در حرص و خودخواهی، اسارت در آرزوهای دست‌نیافتنی. او می‌گوید: «حقیقت سرزمینی است بدون معبر، راهی به سوی آن نیست. ... ادراک و تصور شخص از زندگی به وسیله تصاویری شکل می‌گیرد که قبلاً در ذهنش ثبت شده است. محتویات ظرف اشعار و خود اشعاری او عین اشعاری است که همان تصاویر به او داده‌اند؛ در او ایجاد کرده‌اند. ... فردیتی که جوهر هستی انسان را تشکیل می‌دهد، آن چیزی که در هر فرد یگانه و بی‌نظیر است وابسته به این چیزهای سطحی و عارضی نیست. آن یگانه‌نگامی هست که انسان از محتویات خود اشعاری آزاد گشته است.»

انسان برای اینکه به آزادی برسد باید فردیت خود را بیابد و این فردیت با تصاویر ذهنی تیره و مکدر می‌شود. آزادی را باید در مواجههٔ عریان با هستی دریافت بدون هیچ ذهنیتی که با اصالت تفاسیر و تعبیر ما را به بند می‌کشد و از درک حقیقت محروم می‌کند. «آزادی کیفیتی است فی‌نفسه کامل و غیر وابسته، مستقل از هر گونه استنتاج ایدئولوژیک، مستقل از هر گونه محرک. و چون مستقل از محرک است، واکنش نیست. آزادی یعنی سکوت، خلوص و خلوت کامل ذهن، یعنی حالت تجربه یا استنتاج نیست. از طریق شناخت آزادی، نسبت به ماهیت و کیفیت‌های نهفته در خلوص، خلوت و تنهایی ذهن نیز شناخت پیدا می‌کنیم.»

آزادی یعنی رسیدن به حقیقت و حقیقت نامحدود است پس با ذهن نمی‌توان آن را شناخت نوعی شعور برتر که انسان را از ذنیات رها می‌کند، نوعی حساسیت و ادراک که با عشق و کشش درونی فراهم می‌شود می‌تواند نسبت

هر کس را با حقیقت مشخص کند و او را به آزادی و رهایی کامل برساند. آزادی واکنش در برابر یک چیز نیست بلکه گشودگی وجود انسان برای دریافت تمام حقیقت است و این با تجربه حقیقت همین اکنون و همه جا امکان پذیر است. «هنگامی که شما عشق دارید، بسیار نزدیک به حقیقت هستید. زیرا با عشق، هستی انسان را بسیار حساس، پر احساس و مستعد تغییر است، استعداد و قابلیت نوشوندگی را نیز دارد. و در این صورت است که حقیقت متبلور خواهد شد.»

آزادی یعنی رهایی از هر قید و بند و محدودیت و این تنها با تجربه حقیقت تحقق می‌پذیرد. حقیقتی که نامحدود است، ناشناختنی است و همه جا به تجربه می‌آید و برای این کار ظرفیت محدود ذهن هراس آور و ضد آزادی است. با ذهن تمایز می‌گذارید و موضع می‌گیرید از همین جاست که به بند می‌افتید اگر ذهن را کنار بگذارید آن را که هست خواهید یافت و آن حقیقت است و شما خود راهی به سوی حقیقت خواهید بود.

«آیا نامحدود چیزی است که بتوان آن را جستجو کرد؟ آیا ذهن محدود می‌تواند در جستجوی ناشناختنی برون از هر گونه وهم و اندیشه باشد؟ برای یافتن، آنچه را جستجو می‌کنید باید بشناسید. هنگامی که شما برای یافتن به جستجو می‌روید، آنچه می‌یابید انعکاس تصاویر ذهنی خودتان است؛ انعکاس تمایلات و آرزوهای خودتان است؛ و یک ساخته مبتنی بر تمایل و آرزو غیر از نامحدود، غیر از حقیقت و غیر از ماوراء است. جستجوی حقیقت شما را از آن دور می‌کند؛ حقیقت مکان ثابتی ندارد؛ نه راهی بدان هست و نه راهبری. کلمه حقیقت غیر از خود حقیقت است. آیا حقیقت چیزی است که بتوان آن را در وضعی خاص، در منطقه جغرافیایی خاص یا در بین گروهی خاص جستجو کرد؟ آیا اینجا هست و آنجا نیست!»

مناط آزادی قدرت بر اجرای عمل و دست یابی به مقاصد است به ویژه اگر توانایی به محض اراده تحقق یابد. کریشنا مورتی به خوبی تشخیص داده است که برترین مقصود و خواسته انسان درک حضور هستی مطلق و حقیقت محض است و آزادی یعنی درک او به محض اراده. همچنین اگر انسان به حضور هستی مطلق آگاه شود دیگر امور گوناگون نمی‌توانند او را تحت تأثیر قرار داده، مبدأ اراده او را متأثر کرده و واکنش‌هایی را در او برانگیزند.

مشکل مورتی این است که راهی را برای تأمین آزادی نمی‌شناسد. و ذهن را تنها مانعی معرفی می‌کند که باید برطرف شود. در حالی که می‌توان از ذهن به عنوان یک ظرفیت اولیه برای زدودن حیرت استفاده کرد و با اعمال

خاصی زمینه پیوند با نامتناهی و درک مطلق را ایجاد نمود و سرانجام تمام اندیشه و اراده را در آگاهی و اراده حقیقت مطلق که عشق و آگاهی محض است، فانی کرد. اینجاست که راه شریعت به کار می آید و کسی که از آن محروم است در سرگردانی بسر برده و به سهولت به تمام ظرفیت خود در ارتباط با هستی محض و درک حقیقت مطلق نمی رسد و در هدایت دیگران نیز ناتوان است. مورتی می کوشد در سخنان خود ابهام را حفظ کند تا مبادا کسی به تعالیم یا بینش روشنی برسد زیرا در این صورت در بند ذهن گرفتار شده است. او می خواهد با ابهام پردازی پیچیده گویی جریان ذهن را متوقف کند تا بی راه بودن به سوی حقیقت پدیدار شود.

کریشنا مورتی که ظرفیت های عمل و اندیشه را در سلطه طبیعت می بیند و نمی تواند آن را در راستای فطرت بکار گیرد. هم از این رو از طبیعت اثر پذیرفته و اگر چه مایل است که به هیچ شکلی به دام آن نیفتد ولی به نوعی از آن شکست خورده و عرصه عمل و اندیشه را کاملاً تسلیم او کرده و تنها ظرفیت و استعداد دل را برای تأمین آزادی به کار می گیرد. که صد البته این نیز پروژه ای ناتمام و در نهایت ناکام است. زیرا دل بدون همکاری عقل الهام و اوهام را به هم می آمیزد و به انحراف می رود.

در حالی که آزادی حقیقی این است که انسان در همه چیز و همه جا او را بیابد و هر چه را می خواهد محقق سازد و این تنها به معرفت و درک حضور در هستی محدود نمی شود بلکه تمام چهره های هستی نیز در اراده آزاد انسان می توانند مطلوب تلقی شوند. چنانکه در بهشت چنین خواهد بود و اهل بهشت به محض اراده هر چیز به آن دست خواهند یافت «لهم فیها مایشائون». اراده اهل بهشت اراده خداست و فطرت بشر از پیش در تجربه حضور در محضر الهی این آزادی را آزموده است و در این دنیا نیز در پی آن می گردد. و گاهی به صورت بی بند و باری و یا در چهره ای معقول تر در غالب لیبرالیسم سیاسی، اجتماعی و فرهنگی آن را می جوید و مبانی شبه معنوی نظیر کرامت انسان را برای آن مطرح می نماید.

بت رفتار در فالون دافا

انسان به جهت این که در این دنیا به سر می برد و در وجود خویش و نحوه آفرینش اش از مرتبه مادی و حسی برخوردار است. از این رو باید کالبد مادی و قوای این جهانی خود را به سوی قلبه فطری بگرداند. و از همین جاست که نیاز به اعمال و مناسک و آیین های مقدس پیدا می شود. زیرا زندگی این جهانی و مشغولیت قوای مادی به امور دنیا غفلت زا است و برای تذکر و توجه در تمام زندگی باید لحظات خاص، برنامه های ویژه و اعمال معنی

داری به طور نمادین در برنامه زندگی باشد. تا به واسطه آنها پیوند با خدا و درک حضور او یادآوری و تحکیم شود.

لی هنگجی با ابداع و تأسیس مکتب فالون دافا نیاز به مناسک و آیین‌های نمادین و معنی‌دار را هدف گرفته و پاسخی به آنها ارائه می‌دهد. او تمام معنویات را در بعد مادی و تن ردیابی کرده و با مفهوم تزکیه، از فرایندی معنوی که کاملاً فیزیکی است و در تن اتفاق می‌افتد سخن می‌گوید. برنامه تزکیه جسمی او با نه تمرین آرام و به منظور جذب انرژی جهانی و جذب شدن در انرژی جهانی صورت می‌گیرد. البته تأکید می‌کند که تزکیه ذهن و جسم باید با هم انجام شود و هر کدام به تنهایی می‌تواند دردسر ساز و بلکه خطرناک باشد. بودیسم فقط به تزکیه ذهن می‌پردازد و تائوئیسم جسم را تزکیه می‌کند، اما فالون دافا هر دو را در برنامه خود دنبال می‌کند. تزکیه جسم به تنهایی انسان را نیرومند ولی شیطانی و اسیر خوی حیوانی می‌کند. و تزکیه ذهن بدون تزکیه جسم موجب طول عمر ولی پیری شدید می‌شود.

تزکیه جسم ادامه تزکیه ذهن است. با تزکیه ذهن (شین شینگ)، کارما (آثار پلید خطاها) از بین می‌رود و تقوا (آثار نیک خوبی‌ها) به دست می‌آید که این دو به صورت مادی بدن و پیرامون کالبد مادی شخص را فرامی‌گیرند. و کسانی که رشد معنوی خوبی دارند می‌توانند کارما را به صورت ماده سیاه و تقوا را به شکل ماده‌ای سفید ببینند. کسب تقوا به تنهایی کافی نیست و در ادامه تزکیه ذهن برای تبدیل تقوای به دست آمده به گونگ (انرژی تزکیه)، تزکیه جسم لازم است و باید تزکیه جسم به تزکیه ذهن افزوده می‌شود. در اینجا نقش استاد در فالون دافا حیاتی است. در حقیقت بدون کمک او تقوا به گونگ تبدیل نشده و هیچ گونگی به دست نمی‌آید. «عمل تزکیه به خود شخص بستگی دارد در حالی که گونگ به استاد شخص مربوط است.»

کسب گونگ و عملیات تزکیه جسم از طریق فالونی که لی هنگجی در بدن فالون دافا کاران قرار می‌دهد صورت می‌گیرد. فالون یک شیء نامرئی برای افراد عادی است که شکلی دایره‌ای دارد و در بدن کسانی که تمرینات فالون دافا را انجام می‌دهند قرار داده شده، می‌چرخد و انرژی جهانی را جذب می‌کند تا تمام کانال‌های انرژی یک باره باز شوند. عمل تزکیه جسم و حتی انجام تمرینات فالون دافا بدون قرار گرفتن فالون بیهوده است در سایر روش‌های چی گونگ معمولاً خوشه‌ای انرژی ذخیره شده از بُعدهای دیگر - که دَن نامیده می‌شود - مورد تزکیه قرار می‌گیرد. اما به نظر لی هنگجی این روند کسب گونگ بسیار ضعیف است و با وجود فالون می‌توان به

گشودگی همزمان کانال‌های انرژی دست یافت. او می‌گوید: «در طول کلاس‌هایم شخصاً فالون را برای شاگردان کار می‌گذارم. در حالی که فالون دافا را آموزش می‌دهیم، فالون را در بدن همه پی‌درپی نصب می‌کنیم. بعضی از افراد می‌توانند آن را احساس کنند در حالی که دیگران نمی‌توانند؛ اما اکثریت مردم می‌توانند آن را احساس کنند. این بدین خاطر است که مردم شرایط فیزیکی گوناگونی دارند. ما فالون را به جای دُن تزکیه می‌کنیم. فالون مینیاتوری از جهان است که تمام قابلیت‌های جهان را داراست و به طور خودکار می‌تواند عمل کند و بچرخد. تا ابد در قسمت زیرین شکم شما دوران خواهد داشت. همین که فالون در بدن شما جای گرفت، سالیان سال بدون توقف تا ابد به این شکل خواهد چرخید. وقتی به طرف موافق عقربه‌های ساعت می‌چرخد، می‌تواند به طور خودکار انرژی کیهان را جذب کند. علاوه بر این، می‌تواند توسط خودش انرژی را تبدیل کند و برای تبدیل هر قسمت از بدن شما انرژی لازم را در اختیار قرار می‌دهد. همچنین وقتی برعکس عقربه‌های ساعت می‌چرخد انرژی را به خارج می‌فرستد و عناصر نامطلوب را به خارج از شما می‌راند.»

قرار دادن فالون در بدن تزکیه کنندگان توسط بدن لی هنگجی که به بعدها دیگر تعلق دارد و بدن تقواست انجام می‌شود. و بعد از نصب فالون نیز از آن نگهداری کرده در صورت لزوم دوباره نصب می‌کند. آن بدن را فاشن نامیده و می‌گوید: «شخص نمی‌تواند بدون حفاظت فاشن من در تزکیه حقیقی موفق شود.» او در راستای اینکه مسئولیت خود را جهانی می‌داند و تمام مردم جهان نمی‌توانند در کلاس‌های او شرکت کنند، اذعان می‌کند: «افرادی که خودشان شخصاً توسط خواندن کتاب‌ها روش را یاد می‌گیرند نیز فاشن مرا خواهند داشت.»

به این ترتیب با ابداع فالون و قرار دادن آن در بدن تزکیه کنندگان راه تازه‌ای به سوی آسمان‌ها باز شده و فالون دافا به صورت یک روش بی‌نظیر برای نجات بشر و سرآمد تمام تعالیم معنوی تاریخ بشریت در روزگاری که شقاوت و پلیدی به اوج خود رسیده، ظهور کرده است. زیرا «وقتی که چیزی به نهایت خود می‌رسد برعکس می‌شود.» در دوران بدترین شقاوت بشر برترین راه سعادت ظهور کرده است.

لی هنگجی می‌گوید: «شاگردان فالون دافای ما بعد از مدتی عمل تزکیه، تغییر زیادی در صورت ظاهری‌شان خواهند یافت، پوست آنها نرم و سرخ و سفید خواهد شد و با سلامتی خواهد درخشید. برای مسن‌ترها چروک صورت کمتر شده و حتی بسیار کمتر خواهد شد،... به علاوه خانم‌های مسن‌تر عادت ماهانه‌شان را باز خواهند یافت.» با تداوم تزکیه به تدریج جسم از این سطح مادی که در آن قرار دارد فراتر می‌رود و بدن‌های دیگری ایجاد

می‌شود که با این بدن معمولی خیلی متفاوت است. در سطوح بالا مادهٔ پیکر به انرژی تبدیل می‌شود و از هر گونه آسیب و ضعف پاک می‌گردد و سرانجام از تناسخ نجات پیدا می‌کند. بدون تردید برای کسب و حفظ آمادگی بازگشت به حضور خداوند تا وقتی که در این عالم هستیم نیاز به اعمال و مناسک و آیین‌هایی داریم که یاد و معرفت او را در جان مان زنده بدارد و تقویت کند تا اینکه به سوی اصل خویش و وطن اصیل مان بازگردیم. اما این اعمال باید بر اساس حقیقت تنظیم شود و نه با اوهام و خیالات که با هدف تبدیل کردن بدن عادی به بدن انرژی‌زا و ویژگی‌های جوانی و نیرومندی و سلامتی انجام شود. مناسک معنوی باید انسان را از طبیعت فرابرد و به اوج شکوفایی روحانی و معراج معنوی برساند. آیین‌های عبادی که از سوی خداوند تعلیم داده نشده، بیهوده است. زیرا این راهی به سوی اوست و انسانی که تاکنون این راه را نرفته نمی‌تواند از طریق حق آگاه باشد. شریعت برنامهٔ عملی خداوند است که به بشر آموخت تا با نیرو و زندگی او یکی شوند و از قدرت مطلق و حیات ابدی سرشار گردند. بنابراین تنها شریعت الهی است که می‌تواند این تمنای فطری را به راستی برآورد و آیین‌های اوج بخش و شکوفا کنندهٔ روح و معنویت را بیاموزد.

اشو مرشد سرگردان عشق

فطرت ما شاهد زیبایی و کمال مطلق بوده است که مشاهده‌اش تمام هستی مان را به عشق مبدل ساخته و به خود جذب کرده است. قلب ما شیدا و سرگردان عشق است و در این دنیا نمی‌توانیم بدون عشق زندگی کنیم. اگر چه از این شاخه به آن شاخه بپریم و معشوقی حقیقی پیدا نکنیم، ولی عشق ازلی که با جان مان آمیخته ماندگار و ابدی است. به این علت در جریان‌های معنویت‌گرای نوین عشق نقش پررنگی دارد و بویژه در اندیشه‌های اشو نقش محوری بازی می‌کند.

اشو معتقد است شکوفایی معنوی انسان با عشق‌ورزی و مراقبه امکان پذیر است و منظور او از عشق، عشق جنسی است. او معتقد است که با روابط آزاد محض و تأکید تنها بر عشق انسان از خود بیگانه شده و نمی‌تواند نیروی الهی را در خویش کشف کند و شکوفا سازد. همانطور که با مراقبهٔ محض در آیین‌های شرقی نمی‌تواند راهی به سوی حقیقت گشاید. هم آنها که تنها عشق را دنبال می‌کنند خود را به عشق فروخته و مرعوب آن شده‌اند و هم آنها که از آن می‌گریزند مرعوب و هراسان‌اند. در مقابل عشق ترس است و تا ترس از بین نرود نمی‌توان به خوبی عشق ورزید و تا به طور کامل عشق نورزی نمی‌توانی به مراقبه پردازی. پس باید با شهامت عشق بورزیم و مراقبه را دنبال کنیم.

شهامت یعنی نه به عشق پناه ببری و نه از آن بگریزی. انسان از ترس تنهایی به عشق چنگ انداخته و آن را تپاه می‌کند. و از ترس عشق به عزلت و ریاضت رو می‌آورد. «تا کنون فقط دو نوع بزدلی روی زمین زندگی کرده است.» راه درست این است که تا وقتی عشق به تو شور و شادی می‌بخشد عشق بورزی و هنگامی که دلزده شدی به عزلت و نیایش و مراقبه روی آوری و خود را بازیابی. جمع میان عشق و مراقبه راه نجات و مسیر آینده خواهد بود. به نظر اشو انسان نوین باید عشق و مراقبه را به هم بیامیزد. «آمیزش باید بزرگترین هنر مراقبه شود. این پیشکش تانترا به دنیاست.» انسان راه یافته، در عشق و آمیزشش مراقبه کرده، در اوج عشق ورزی و رابطه، مراقبه داشته و همواره درون خود را مشاهده می‌کند. برای او «عشق یک آینه است. رابطه واقعی آینه‌ای است که در آن دو عاشق چهره یکدیگر را می‌بینند و خدا را باز می‌شناسند. این راهی به سوی پروردگار است.» پروردگاری که همانا لذت و خوشی است.

وقتی عشق با مراقبه آمیخته شود، رابطه بدون تعلق و در حال نظاره صورت می‌گیرد گویی تو عامل نیستی و در پایان رابطه و هنگام دلزدگی و خستگی و جدایی چیزی از دست نمی‌دهی. «انسان دانا به مانند یک آینه در عالم زندگی می‌کند. از هر آنچه جلویش قرار بگیرد خوشحال می‌شود. اگر گلی را ببیند شاد شده و آن را منعکس می‌کند و اگر انعکاسش را باز پس گیرد، او در آن می‌بیند. اگر کسی در جلویش قرار نگیرد - وقتی همه آینه خالی باشد - او خدا را در تهی بودن آن می‌بیند.»

در آمیزش مقدس شخص مستقل است به آینده رابطه نمی‌اندیشد و به گذشته آن کاری ندارد، شادمانی و هیجان لحظه را می‌بیند و خود را نیز تماشا می‌کند چنانکه در آینه خویش را می‌بیند، پیوند و جدایی را بدون اینکه وابسته شود، مشاهده می‌کند. لذت می‌برد و شاد است حتی اگر افسردگی و اندوه هم سراغ او بیاید. او با تمام وجودش رنج نمی‌برد زیرا از آن جهت که ناظر است، فقط شاهد اندوه است و خود گرفتار آن نیست. چنین کسی می‌تواند شادتر باشد، با لذت زندگی در لحظه و همراه با خدا بودن. این خوشی و شادی که البته خالی از رنج و افسردگی نیست مذهب اشوست «در این دنیا، هم اینجا هم اینک بمان و به راحت ادامه بده با قهقهه ای برخواسته از عمق وجودت ادامه بده. راحت را به سوی خدا برقص، راحت را به سوی خدا بخند، راحت را به سوی خدا آواز بخوان.» اشو به طور شگفت‌انگیزی ادبیاتی که عارفان و فرزندانگان تاریخ بشریت در همه تمدن‌ها و سرزمین‌ها به کار گرفته‌اند تا ارتباط روح انسان با ماوراء و خدا را بیان کنند؛ در یک دستگاه مفهومی دیگر به کار می‌گیرد و همه آن

لذت‌های روحانی و شادمانی‌های عمیق معنوی را که در ارتباط با خدای واقعی می‌توان تجربه کرد، در منطق و مذهب اشو به لذت جنسی و همین خوشی و شادی این جهانی تبدیل می‌شود. همین شادی‌هایی که همه ما می‌شناسیم و فقط اشو به ما می‌آموزد که سعی کنید با تمام توجه از این شادی‌ها لذت ببرید و خود را در آن ببینید و احساس کنید. با تمام وجود این شادی‌ها را لمس کنید که لایه‌های عمیق‌تر آگاهی‌تان از آن سیراب شود و سپس احساس ناکامی را با فراموش کردن خاطره آن، و از دست رفتن و تمام شدنش را با در لحظه زیستن و توجه به زمان حال دور بریزید.

او در موضع‌گیری در قبال عشق سرگردان و پریشان است. در مواردی عشق جنسی را مانعی معرفی می‌کند که مطمئن‌ترین راه برطرف کردن آن برداشتن مرزها و محدودیت‌های جنسی است. در جای دیگر آن را وسیله و مرحله‌ای گذرا دانسته، تأکید می‌کند که عشق جنسی ابزار و وسیله‌ای برای سیر و سلوک است. و در نهایت نظرش این است که هدف همین لذت و شادمانی در روابط جنسی و عشق‌بازی است.

تمام کوشش او در تبیین و تعلیم تز «عشق + مراقبه» این است که مراقبه لذت و شادی لحظه عشق‌بازی را افزایش داده و اندوه و افسردگی پس از آن را فروکاهیده، تحمل پذیرتر می‌کند. اهمیت و ضرورت آمیختن یا جمع میان عشق و مراقبه به این خاطر است که ذهن هم موقع لذت بردن مزاحم بوده، مانع این می‌شود که با تمام حواست از معاشقه لذت ببری و هم پس از آن اندوه به بار می‌آورد. زیرا به گذشته معطوف است و خاطراتی به همراه دارد، خاطراتی از پایان لذت از خطاهایی که وجدان اخلاقی آنها را نپذیرفته، با طبیعت و فطرت انسان سازگار نیست. هم از این رو توصیه می‌کند که ذهن و اندیشه را در فرایند مراقبه کنار گذاشته، از امیال و هوس‌های طبیعی خود پیروی کنید، تا از لذت و خوشی زندگی بهرمنند شوید. «ندای درونتان را ارج بنهید و از آن اطاعت کنید. بخاطر داشته باشید: من تضمین نمی‌کنم که آن ندا همیشه شما را به راه راست هدایت کند. بیشتر اوقات شما را به گمراهی می‌برد... این حق شماست که آزادانه به گمراهی بروید. این بخشی از کرامت شماست. حتی در مقابل خداوند بایستید... درستی و نادرستی امور را به کنار بگذارید.»

گریز اشو از خویش و از گذشته تا حدی است که بارها نام خود را تغییر داده و تصریح می‌کند که گذشته ارزش یادآوری ندارد. و نیز می‌گوید که «من پاسخگوی حرف‌های دیروزم نیستم.» او می‌کوشد بحران معنویت انسان معاصر را بدون تغییر در شالوده‌های فکری و اصول اخلاقی آن برطرف سازد لذا معنویت و عرفان را در همین

هوس پرستی تزریق کرده، تفسیری از عرفان ارائه می‌دهد که امیال و اهواء انسان هبوط کرده و از خدا دور افتاده را مباح شمرده و تأمین کند. و همین کامجویی‌ها را خدا معرفی می‌کند و در این باره از میراث و ادبیات عرفانی شرق نهایت سوء استفاده و تحریف را اعمال می‌کند.

در یک کلام اوشو یک فریب بزرگ در آستانه هزاره سوم بود که خودفریبی انسان معاصر برای توجیه هوس‌رانی‌ها و نادانی‌هایش را نمایندگی کرد. و این اعتراف اوست که خود را «سرآغاز خودآگاهی مذهبی کاملاً نوینی» معرفی کرده و در باره مذهب و این طور اظهار نظر می‌کند که: «همه آیین‌ها بر پایه دستاویزی ساختگی بنا شده است. همه شیوه‌ها دروغین اند... می‌توان دستاویزهای تازه‌ای به بار آورده و دین‌های تازه‌ای پدید آورد. دستاویزهای کهنه فرسوده می‌شوند. دروغ‌های کهنه از رنگ و بو می‌افتند و به دروغ‌های نوتری نیاز خواهد بود.» انسان پیش از حیات دنیایی عشقی عمیق را تجربه کرده و در این زندگی نیز آواره آن عشق است و تا در این دنیا به سر می‌برد نمی‌تواند تمام آن عشق را درک کند. هم از این رو در این دنیا باید نمادی از آن عشق داشته باشد و در این رابطه خداوند مرد و زن را برای هم آفرید، آن‌ها را مایه آرامش یکدیگر قرار داد و در سنت نبوی ازدواج را یک آیین ضروری قلمداد کرد و سرانجام در کلام خود این پیوند را سرشار از آیات عشق و مهربانی معرفی کرد. تا با این پیوندی که از عشق و معنویت و آیات و نشانه‌های الهی لبریز است، عشقی معنوی و پایدار را بیازماید و برای بازگشت به آغوش عشق الهی آماده شوند.

مرلین منسون و فوبیای معنوی

فطرت انسان در ملکوت هم شاهد جمال و رحمت و لطف ربوبی است و هم جلال و کبریایی او را دیده و خوف و خشیتی معنوی را تجربه کرده است. ما از عمق دل همانطور که خواهان عشق هستیم، نیازمند تجربه هیبت و هراس در برابر شکوه و عظمتی بی‌کران هم هستیم. خوفی که دل را بلرزاند و به تپش اندازد. این تجربه‌ای سرشار از معرفت است که عشق را کامل می‌کند. همانطور که جمال با جلال، کمال است و لطف و رحمت با کبریایی و عظمت. عشق نیز با خشیت به کمال می‌رسد و کسانی که به خوبی خدا را شناخته‌اند خشیت و عشق او با هم قلب‌شان را به حرکت می‌آورد و زندگی را برای‌شان پر از شور و هیجان و معنا می‌سازد.

فرقه‌هایی از متال که بر نوعی از معنویت و فراروی از عالم ماده تأکید دارند، معمولاً با ایجاد رعب و وحشت قلب تشنه هیبت و خشیت مردمان را هدف گرفته و به این نیاز ازلی پاسخ می‌دهند. مرلین منسون از سرآمدان بلک متال

در آثار خود می‌کوشد تا با طنینی وحشت‌انگیز، نت‌هایی هراسناک، موضوعات رعب‌آور و تصویر پردازی پر از ترس دل‌ها را به تپش وارد دارد و معنا و معرفت و لذتی را که دل‌ها در تجربه هراس و هیبت می‌جویند، به آنها عرضه کند. او آثارش را در قالب شعر و موسیقی و کلیپ‌هایی که از آنها می‌سازد ارائه می‌کند که برای نمونه دو مورد از آنها معرفی می‌شود.

کلیپ Rock is dead در سال ۱۹۹۹ ساخته شد که موسیقی متن فیلم ماتریکس است و از معروفترین کلیپ‌ها و آهنگ‌های منسون به شمار می‌آید. محتوی آن مانده فیلم ماتریکس در مورد موضوعات مختلفی است نظیر کشتار، سلطه جهانی و اینکه انسان چیست، در چه وضعیتی به سر می‌برد و به کجا می‌رود و ... کلیپ آن میکسی از ترکیب فیلم ماتریکس و محیطی شبیه به کنسرت‌های منسون است و دائماً صحنه‌هایی از فیلم ماتریکس در آن نمایش داده می‌شود. این کلیپ پر است از صحنه‌های خشونت‌گرا و تأکید بر این ویژگی انسان که می‌کشد و عمل می‌کند، سپس فکر می‌کند.

روحیات و کارهای منسون باعث شد که از آهنگ‌های او در مطرح‌ترین فیلم‌های روز مثل جادوگر بلر، ماتریکس ۱ و ۲، اقامتگاه شیطان و بسیاری دیگر از مطرح‌ترین فیلم‌های روز استفاده شود.

کلیپ The nobodies در سال ۲۰۰۰ ساخته شده و در مجموعه آلبوم هالیوود است. مضمون کلی این کلیپ درباره کسانی است که می‌کوشند با توسل به شیطان و نیروهای پلید به جایی برسند و کسی شوند. و به همین علت در سراسیمه سقوط از انسانیت فرومی‌غلطند. در این کلیپ دختری از دریچه‌ای شبیه به دریچه کولر از جایی شبیه به یتیم‌خانه فرار می‌کند و در انتها کانال به قلمرو شیطان که عرصه عمومی جامعه و زندگی مردم است پا می‌گذارد این قلمرو آن‌قدر بزرگ است که گویی همه ما در آن هستیم و منسون در این کلیپ در نقش شیطان است. در جایی از این کلیپ می‌بینیم که اداره آن یتیم‌خانه به دست انسانهای پول‌پرست است و منسون با دادن اندکی پول به آنها گویی روح و جسم آن دختر را با هم می‌خرد.

کلیپ‌های منسون با اینکه بسیار وحشت‌انگیز و غیر اخلاقی است رویکردی انتقادی داشته و می‌کوشد تا ضعف‌ها و فجایع تمدن مادی را با تکنیک‌هایی از سبک‌های سوررئال و اکسپرسیونیسم به تصویر بکشد. اما تمرکز او بر نشان دادن پلیدی‌های درون انسان‌ها و ندیدن و نمودن خوبی‌ها به این نتیجه منجر می‌شود که شیطان و شرارت غالب است و خیر و خوبی شکست خورده پس باید در برابر این نیروی برتر تسلیم شد و برای رسیدن به توانایی و زندگی

کامیاب با او یکی شد تا نیروی او در ما جریان یابد و تجلی نماید .

جنبه مهم تأثیر گذاری دیگر آثار او ایجاد ترس و حشت است که کارهایش را دل پذیر می سازد. اما این هراس موهوم که از برتر نشان دادن قدرت شیطان ایجاد می شود کجا و خوف و ادراک هیبت عظمت و کبریایی حقیقت بی کران هستی کجا؟ همو که روزی در پایان مهلت شیطان ندای می دهد: «لمن الملک الیوم» امروز فرمانروایی از آن کیست، و ندایش در سراسر گیتی طنین انداز می شود و کسی نیست که پاسخ او را دهد؛ پس خود گوید که «الله الواحد القهار»

شادی بی هدف دالای لاما

سرور و شادمانی و رضایت مندی از گرایش های بنیادین فطرت است که در اثر حضور در محضر خداوند و ادراک آن کمال مطلق و رحمت بی کران تمام روح را فرا گرفته بود. انسان شادمانی ناب و عمیقی را تجربه کرده است که پس از هجران از معشوق ازلی خویش و جدایی و دوری از آن عالم در جستجوی و حیران و شیدای آن شادی و خواهان آن سرور ناب و بی کران می باشد. بودیسم تمام تعالیم خود را برای برای رهایی از رنج و رسیدن به زندگی شادمان (آناندا) ترتیب داده است. و دالای لاما رهبر در قید حیات بودائیان شادی را هدف زندگی معرفی می کند . تعالیم بودایی بر چهار حقیقت شریف استوار است که اساس این آیین عرفانی را تشکیل می دهد .

1. در هر جای دنیا رنج وجود دارد.

2. رنج را می توان به زنجیره علت های دوازده گانه باز گرداند.

3. توقف رنج امکان پذیر است و زنجیره علت را می توان نابود ساخت (نیروانا)

4. راههای هشتگانه ی مشخص برای از بین بردن رنج وجود دارد.

به نظر می رسد که سر آغاز رنج که انسان را در مسیر جهل (آوید یا Avidya) :و در نتیجه رنج و زندگی مجدد (تناسخ: سامسارا) قرار می دهد، توهم خود است . اگر ما زندگی را پر از رنج تجربه می کنیم برای این است که «آنچه را در زندگی عادی و روزمره مان حس و تجربه می کنیم، توهمی بیش نیست.» در اثر توهم و دانستگی کاذب انسان خود را چیزی مستقل و جدا در کنار سایر اشیاء و اشخاص قلمداد می کند. در حقیقت با نفی، خود را اثبات کرده و یک خود محدود و هویت کاذب به دست می آورد هویتی که به موجب آن چیزی غیر از هزاران چیز دیگر و شخصی در مقابل اشخاص دیگر است. بنیان وجود انسان با این نفی و تحدید شکل می گیرد و از این فقدان و

محدودیت نیاز و سپس آرزو و سرانجام رنج پدید می آید .

«رنج از تشنگی و تمایل به چیزهایی پیدا می شود که از دسترس ما بیرون است... در مفهوم «تشنگی» پیشاپیش مفهوم «خود» یعنی روان، مسلم گرفته می شود. و این خود یا «من» آفریننده جهان دویی است. هر «خود»ی خود را با نفی خویش آشکار می کند، سپس با «نه-خود» روبه رو می شود که همان زدودن یا محو خود است. وقتی که «خود» این گونه محدود باشد در او تمایل به غلبه بر ضدش، یا درست تر گفته باشیم، تصاحب ضدش پیدا می شود. اما این تناقص با خویش است و به جایی جز ویرانی خود نمی رسد. «خود» از نابود شدن بیزار است، اما بنیاد نمی گیرد مگر آن که دست به خود کشتی بزند، که او سخت از فرایند آن می ترسد. پس رنج نتیجه ای است ناگزیر»

هویت شخص یا خود از آنجا پدید می آید که انسان چیزهای عالم را غیر خود بداند و در واقع بین خود ذهنی و سایر پدیده ها فرق گذارد، آنگاه به تمنای آنها می افتد و رنج او آغاز می شود. در حقیقت او خودی برتر دارد که اگر به آن برسد تمنا و تشنگی اش پایان می پذیرد و این راه نجات است.

انسان بر سر یک دو راهی است: یکی جستجوی هویت ذهنی از خود و در نتیجه تمایز گذاری میان خود و غیر خود و احساس فقدان نسبت به آنها و در صدد تصاحب برآمدن و غلبه بر همه ی چیزهایی که از وجود «خود ساخته» و موهوم او بیرون و دور است. و دیگر شناخت خود به صورتی که هیچ هویت متمایز و محدودی در عرض سایر پدیده ها نیست. پس در این زمان او هیچ نیست و همه چیز است. و هیچ نمی خواهد چون همه چیز است.

جهل از خود پنداری آغاز شده، موجب می شود که انسان حقیقت خویش را نبیند و درمه (نظام جهان) را نشناسد و در چرخ کثرت و زندگی گرفتار آمده، به تمنا و آرزو که سبب تولد دوباره پس از مرگ و بازگشت به این جهان است و رنج را در پی دارد، دچار شود.

«رنج نتیجه ی دوباره زاییده شدن است، که ثمره ی کارمایی است که بنابر قانون علت و معلول تاثیر می کند. کارما، جهان و انسان را به فرمان دارد و علت آن نادانی است که سبب زنجیره ی تولیدهای پیاپی می شود. نظریه نادانی در دوازده حلقه ی زنجیر علی این گونه بیان شده است: ۱- در آغاز نادانی است؛ ۲- از نادانی، کرمه سازها برمی خیزد؛ ۳- از کرمه سازها، دانستگی برمی خیزد؛ ۴- از دانستگی، نام و شکل؛ ۵- از نام و شکل، شش بنیاد حس؛ ۶- از شش بنیاد حس، تماس؛ ۷- از تماس، احساس؛ ۸- از احساس، تشنگی؛ ۹- از تشنگی، دل بستگی؛ ۱۰- از دل بستگی، وجود یا شدن؛ ۱۱- از وجود، تولد؛ ۱۲- و از تولد، رنج می برد.»

وسوبندو این زنجیر علی را چنین توضیح می‌دهد که: چون در زندگی پیشین درباره‌ی معنای عظیم وجودمان نادان بودیم تمایلاتمان را آزاد می‌گذاشتیم و از همین جا کرمه‌سازها دانستگی ذهنی یا توهم را برای ما ذخیره کرده و به شکل‌ها و نام‌ها و حواس گرفتار شده و اسباب تولد دوباره را فراهم می‌کردیم .

در عرفان بودایی شادی به معنای فقدان رنج و اندوه است و آرامش به معنای نبودن اضطراب و نگرانی که این را شادی و آرامش منفی می‌نامیم. دلایلی لاما می‌گوید: «وقتی در مورد شادی در مکتب بودا صحبت می‌کنیم درک ما از آن محدود به یک وضعیت از احساس می‌شود. یقیناً بازیستایی (بازیستایی کامل رنج) یک وضعیت حسی نیست. با این وجود می‌توانیم بگوییم این پدیده عالی‌ترین شکل شادی است.» اما ممکن است که شادی و آرامش بر اثر تحقق عوامل حقیقی آنها روی دهد. در عرفان بودیسم کوشش بر این است که عوامل رنج آفرین و اضطراب‌زا و نگرانی بخش و اندوه آور حذف شود و همه این‌ها هم در مرحله اصلاح به یک علت یعنی تصورات ذهنی و در نتیجه ناتوانی در مدیریت احساسات بازگردانده می‌شود. بنابراین آرامش و شادمانی در بودیسم که درخشان‌ترین نقطه این سنت معنوی است، به یک نوع و آن هم از نوع منفی و سلبی محدود می‌شود.

اما آیا به راستی عوامل ایجابی برای آرامش و شادی وجود ندارد؟ وجود یک حامی با نیروی مطلق و عشق نامحدود چقدر می‌تواند آرامش بخش و شادی آفرین باشد؟ احساس پیوندی نزدیک با سرچشمه هستی، با کسی که غنی و پاک و زیبا و مهربان است چه سرور پایدار و آرامش ژرفی را به روح و روان می‌بخشد. خداوند علت ایجابی شادمانی و آرامش عمیق و ابدی و نامحدود است آرامش و شادی که با ایمان و عمل برای او هر چه نزدیک‌تر می‌توان حضورش را احساس کرد. هستی او فراتر از همه نیستی‌ها و حقیقتی برتر از همه دروغ‌ها و سراب‌هاست. جان ما تشنه سرور است و سرور یکی از نام‌های خداست. سرور از ریشه لغوی سر گرفته شده و به معنای شادی نهفته در درون و عمیقی است که از نگاه جان آدمی سر می‌کشد و فراتر از همه عوامل رنج و شادی روح انسان را به معدن سرور و شادی نامتناهی پیوند می‌زند. فطرت ما شاهد پیوند ربوبی و سرور حضور خداوند بوده و در طلب و تمنای تجربه دوباره آن شادی بال و پر می‌زند. اما شادی که دلایلی لاما مطرح می‌کند بسیار حقیرتر از آن است که قلب ما برای آن می‌تپد. به همین علت او تمام عظمت‌های انسان را ندیده و بزرگ‌ترین آرزوی خود را خوراکی خوب و خوابی راحت اعلام می‌کند .

نیروی توهم در تعالیم دون خوان

فطرت قدرت یکی دیگر از خواسته‌های اصیل انسان را نشان می‌دهد. انسان خواهان این است که به قدرت برتری دست یابد و از ضعف و ناتوانی گریزان است. قدرت طلبی انسان فطری است به طوری که دوستی مال و ریاست و خانواده و حکومت و غیر اینها به جهت این که قدرت ایجاد می‌کند محبوب و مطلوب تلقی می‌شود. و هر مرتبه از آن ما را متوجه مرتبه برتری می‌کند تا به قدرت نامتناهی برسد.» انسان دوست دارد نیرویی برتر از خویش را درک کند و خود را به آن بسپارد به نحوی که آن قدرت در او تجلی یابد و اراده و عمل او جلوه‌گاه آن نیروی برتر شود. قدرت جاذبه قوی دارد که وقتی در برابر برتری مسلم یک قدرت قرار بگیری در برابر آن از خود بی خود شده، شیفته و خودباخته می‌شویم. مگر اینکه ضعفی در آن احساس شود و انسان چیز دیگری را بر آن ترجیح دهد. ولی قدرت برتری که هیچ سستی و کاستی در آن دیده نشود، شخص را به درون خود می‌کشد، زیرا همه ما احساس می‌کنیم که در اثر نزدیکی و یکی شدن با آن کانون قدرت، از آن برخوردار می‌شویم و این تجربه یگانگی با قدرت مطلق چیزی است که فطرت در عالم ملکوت شاهد آن است و تجربه آن را دارد. آنگاه که در اثر نزدیکی به خداوند و درک حضور نیروی مطلق هستی بخش تمام کمالات او از جمله قدرتش را در آینه وجود خویش دیده‌ایم. و امروز نیز می‌خواهیم خود را به نیروی برتر وانهاد و بی خود از خویشتن مجرا و مجلای آن شویم. دقت در آثار کاستاندا، مبانی و شیوه‌های پرورشی عرفان سرخ‌پوستی را روشن می‌کند که همه آن را می‌توان به طور ساده در دو چیز خلاصه کرد و آن دو، بصیرت و اقتدار است. این مکتب بر این اعتقاد استوار است که نیروی برتر عالم که زندگی و حیات به اراده اوست، نیروی طبیعت است. و برای اتحاد با این نیرو باید آن را دید و سپس به آن دست یافت یعنی بصیرت و اقتدار.

اهمیت بصیرت در معنویت سرخ‌پوستی در منازعاتی که میان سرخ‌پوستان و سفیدپوستان درمی‌گرفت، به وضوح آشکار می‌شد. اسموهالا (smohalla) رهبر قبیله‌ای از سرخ‌پوستان به سفیدپوستان - که آن‌ها را به زندگی متجددانه فرامی‌خواندند - چنین پاسخ می‌دهد: «افراد جوان من هرگز نباید کار کنند. کسانی که کار می‌کنند، نمی‌توانند به رویاها دست یابند و حکمت همواره در رویا به دست می‌آید.»

منظور از رویا، بصیرت و دیدن حقایق پنهان دنیا و طبیعت است که دون خوان نیز بر آن تاکید دارد. بصیرت، آمادگی دریافت ظرفیت‌ها و حقیقت پدیده‌های طبیعی است که اگر کسی به آن دست یابد، راه استفاده از نیروی طبیعت به رویش گشوده می‌شود. فرد بصیرت یافته با حقیقت اشیا ارتباط برقرار کرده و نیروی موجود در آن‌ها را

تحت اراده خود می آورد و می تواند به خواست خویش آن ها را به کار گرفته، فعال سازد.

برای رسیدن به بصیرت باید وضعیت عادی نگاه کردن را کنار گذاشت و مهارت یا آمادگی دیدن را به دست آورد. تفاوت نگاه کردن با دیدن در فهم مفهوم بصیرت بسیار اساسی است. نگاه کردن، انفعال حس ظاهری بینایی در برابر صورت و ظاهر متمایز پدیده ها است. اشیای متفاوت این گمان را در ما ایجاد می کنند که کارکردهای متمایزی دارند و هنگامی که کارکرد ویژه ای را برای یکی از اشیای می شناسیم، به همان بسنده می کنیم و آن کارکرد را مخصوص آن می پنداریم؛ سپس سراغ اشیای دیگر می رویم و کار ویژه او را جست و جو می کنیم و به تبع این فعالیت ذهنی و انفعال حسی، عمل مختص به آن را نیز شناسایی می کنیم.

این فرایند، نگاه کردن است که ما به آن عادت داریم. اما دیدن یعنی چشم را گشودن و منتظر جلوه های گوناگون نیروی طبیعت نشستن؛ نیرویی که یک شی را به صورت های مختلفی می نمایاند و البته اشیای متفاوت را همانند می سازد. دیدن، پرهیز از گمان ها و پیش انکارها و آمادگی برای دریافت و درک فعالیت و جلوه نیروهای طبیعی است؛ البته در ادامه معلوم می شود که آنچه در این مرام عرفانی بصیرت نامیده می شود، نوعی توهم است.

برای دیدن باید دنیا را متوقف کرد؛ یعنی گمان ها و پیش فرض ها را تعلیق نمود و به کارکرد محدود پدیده ها بسنده نکرد. دون خوان در آغاز تعالیم خود، مساله «توقف دنیا» را مطرح می کند. توقف دنیا یعنی شکستن قالب عادی نگرش به جهان که مانع بصیرت و مشاهده حقیقت عالم است؛ زیرا تا نگاه عادی به جهان مخدوش نشود، پرده از حقایق پنهان نمی افتد و دیدن آن ها به گونه ای دیگر شبیه رویا میسر نمی شود و واقعیت، چهره های پنهان خود را آشکار نمی سازد؛ البته این بصیرت و حقیقت چیزی بیش از توهمات نیست که با تلقین و استفاده از گیاهان وهم آور پدید می آید و پدیدهای عالم را در حد صوری موهوم پایین می آورد. از دیدگاه عرفان سرخ پوستی، واقعیت عبارت است از تصویری که ما از واقعیت داریم

ما بر اساس احساسات اولیه خود، برداشتی از اشیای داشته و همواره این برداشت را تعمیم می دهیم و می پنداریم همه چیز همان است که ما می شناسیم و قبلاً تجربه کرده ایم؛ برای مثال یک لیوان همیشه لیوان است، همان طور که من شناخته ام و استفاده از آن به همان نحوی است که من تجربه کرده ام و نمی تواند چیز دیگری باشد؛ یعنی نمی تواند یک چراغ، ذره بین، تلمبه، قایق یا بخاری باشد و به گونه ای دیگر عمل کند؛ درحالی که یک لیوان پر از اقتدار است و می توانم از آن استفاده های فراوانی ببرم؛ به شرط این که نگاه عادی را عوض کنم .

درحقیقت دون خون، واقعیت اشیا را به کارکردهای آن و نوع استفاده انسان از آن مطرح می‌کند و سپس این کاربرد و عمل را که برآمده از نیازها، احساسات و تمایلات ما است، تعیین بخش واقعیت قلمداد می‌کند. او تصریح می‌کند که «عمل آن چیزی است که موجب می‌شود سنگ، سنگ باشد و درخچه، درخچه. عمل آن چیزی است که تو را تو می‌کند و مرا من» «. برای متوقف کردن دنیا باید عمل را متوقف کنی».

وقتی به پدیده‌ای از دید کارآمدی و خاصیت آن نگاه می‌کنیم و روی اولین کارکردش متوقف می‌شویم، درحقیقت این عمل ما است که جریان یافته و مانع درک واقعیت در تمام صورت‌هایش می‌شود. اگر عمل را متوقف کنی، می‌توانی پرده را کنار بزنی و ببینی؛ پرده‌هایی که در ذهن تو است.

یک راه برای متوقف کردن عمل و کشف بصیرت این است که مرز اشیا را ندیده بگیریم و صورتی که از هر کدام داریم، بر دیگری قرار داده و آن‌گونه به تصور آوریم «عمل موجب می‌شود که تو سنگ ریز را از تخت سنگ‌ها جدا کنی اگر بخواهی بی‌عملی را بیاموزی می‌توان گفت باید به آن‌ها پیوندی... عمل یعنی رهاکردن این سنگ‌ریزه به طوری که انگار جز یک سنگ‌ریزه چیزی نبوده است. بی‌عملی آن است که با آن رفتاری را ادامه دهی که انگار او چیزی خیلی بیشتر از یک سنگ‌ریزه معمولی بوده است...» جانمند انگاری اشیا سبب می‌شود که آن‌ها را بیش از ظاهر مادی‌شان بدانیم و چون در هستی و حیات با آن‌ها متحد هستیم، رابطه تنگاتنگی میان ما و اشیا پدید می‌آید؛ بویژه اشیا نزدیک که با آن‌ها رابطه نزدیک‌تر داریم. از طریق همین جنبه اتحادی و یگانگی می‌توان آن‌ها را دید؛ یعنی با بصیرت و دیده‌ای دیگر می‌توان ساحت دیگر اشیا را مشاهده کرد.

دون خون برای سلوک خود مراتبی را معرفی می‌کند که اوج آن، مقام «مرد شناخت» است. که پیش از آن مقام جنگجو و پیش از جنگجو نیز مقام شکارچی است. «یک جنگجو شکارچی بی‌نقصی است که به شکار قدرت می‌رود. اگر در این شکار موفق شود، مرد شناخت [اهل معرفت] می‌شود.» پایین‌ترین مراتب معنوی هم به نظر دون خون مرتبه جادوگری است؛ یعنی کسی که دنیا را متوقف کرده و نیروهای جهان را به کار می‌گیرد و با آن‌ها هدایت می‌شود.

«روی زمین نیروهای بسیاری هست که انسان‌ها و حیوانات و هر موجود جاننداری را هدایت می‌کند.» جادوگر یک شکارچی ناقص است که اقتدار اشیا را می‌دزدد تا برای تصویرسازی از آن‌ها استفاده کند. وقتی کاستاندا درباره ماهیت و حقیقت این نیروها می‌پرسد، خون جواب می‌دهد: «فقط می‌توانم آن‌ها را نیرو یا روح یا هوا یا باد یا

چیزی از این قبیل بنامم.»

بعد از مقام جادوگر، مرتبه شکارچی است. خوان در شمار ویژگی‌های شکارچی می‌گوید: «انسان (شکارچی) باید آزاد، جاری و غیرقابل پیش‌بینی باشد و به چیزی عادت نداشته باشد.» شکارچی کسی است که جذب نیروی طبیعت شده و می‌رود تا با رسیدن به مرتبه جنگجو بر این نیرو مسلط شود. بدین ترتیب می‌توان از نیروی طبیعت استفاده کرد. پس شکارچی کسی است که آمادگی یافتن بصیرت را که راه صحیح دستیابی به اقتدار و تسلط بر نیروهای طبیعی است، به دست آورده است.

در مرتبه جنگجو شخص تا حدودی خود بر خود مسلط می‌شود و با اینکه خود را به نیروی برتر سپرده اما در عین این از خود بی‌خودی و تسلیم تسلط یافتن بر خویش را تمرین می‌کند. از این رو خوان در تعریف عمل جنگجو می‌گوید: «هم مواظب خودت باشی و هم خودت را رها کنی. این آن چیزی است که من رفتار جنگجو می‌نامم.» جنگاور در این وضعیت، راه بصیرت یافتن و کسب اقتدار را فراگرفته است.

انرژی جهانی بی‌نهایت است و در انسان و همه موجودات دیگر و حتی در فضا جریان دارد و شکار آن‌ها یعنی شناخت و ارتباط برقرار کردن با آن‌ها، که قدرت را همراه آرامش به درون انسان راه می‌دهد. و این مرحله‌ای است که مرد شناخت به آن رسیده است. تسلط بر قدرت برتر که در او جریان یافته است. اگر انسان بتواند با این نیرو یا روح جهانی یکی شود، از آن بهره‌مند خواهد شد و در زندگی با هدایت و کمک آن پیش می‌رود. خوان از نیروی طبیعت به عنوان راه یاد کرده، می‌گوید: «آن‌گاه که جنگاور با راه یکی شد، از آن آرامش و نشاط می‌گیرد.» و به مرد شناخت تبدیل می‌شود. بصیرت کسی که به این مرحله رسیده است عین اقتدار اوست زیرا او به طور کامل نیروی طبیعت را می‌بیند و با آن یکی شده است.

برای اهل معرفت، بصیرت و اقتدار دو نام یک حقیقت است و آن ارتباط و پیوند با روح طبیعت است. اتحاد با راه یا نیرو از آن جهت که آن را کشف می‌کند، دیدن یا بصیرت نامیده شده و از جهتی که امکان برخورداری از آن را فراهم می‌کند، اقتدار خوانده می‌شود. «اقتدار احساسی است که انسان نسبت به برخی چیزها دارد. اقتدار شخصی است. اقتدار هر شخص فقط متعلق به خود او است... اقتدار این گونه است که به تو فرمان می‌دهد؛ درحالی که از تو اطاعت می‌کند.» بنابراین غایت عرفان سرخ پوستی پیوستن یا به عبارت دیگر فناشدن در نیروی طبیعت و متجلی ساختن آن به صورت اقتدار در زندگی و مرگ است.

نکته مهمی که در بررسی اندیشه‌های خوان قابل توجه است، تغییر نظر او درباره جادوگر است. دون خوان در آغاز معتقد بود که جادوگر مثل اهل معرفت نیرو را می‌بیند و به واسطه دلیل یا متفق یا همزاد (alleid) از نیرو استفاده می‌کند. ولی در ژوئن ۱۹۶۹ تغییر عقیده خود را به کاستاندا اعلام می‌کند. کاستاندا می‌گوید: دون خوان از «دیدن» به عنوان فرایندی جدا و مستقل از «دلیل»ها و فنون جادوگری صحبت کرد و گفت: «جادوگر کسی است که می‌تواند دلیل را مهار کند و از این رو می‌تواند قدرت دلیل را ماهرانه به نفع خود به کار گیرد؛ اما تسلط او بر دلیل بدان معنا نیست که می‌تواند ببیند.» به یادش آوردم که پیش‌تر به من گفته بود ممکن نیست کسی «ببیند»، مگر آن که برای خود دلیل داشته باشد. دون خوان خیلی آرام جواب داد که به این نتیجه رسیده است که بدون تسلط بر «دلیل» هم دیدن ممکن است... زیرا دیدن ربطی به فنون ماهرانه جادوگری ندارد که تنها کارش ایجاد تصوراتی در دیگران است.» بنابراین می‌توان گفت جادوگر کسی است که با دلیل (alleid) به شکار قدرت می‌رود و از آن برای ایجاد تصورات گوناگون در ذهن دیگران استفاده می‌کند.

دون خوان می‌کوشد تا کارلوس کاستاندا را با استفاده از مواد توهم زا نظیر مسکالیتو و پیوتل با صورت‌های دیگری از دنیا آشنا کند و اقتدار را در دسترس او قرار دهد. اقتداری که از توهم تولید می‌شود و احساس تسلیم و هماهنگی در برابر نیروی برتر طبیعت را ایجاد می‌کند. این پاسخی است که انسان امروزی با جستجوی مکاتب و سنت‌های کهن معنوی برای گرایش فطری خویش به قدرت یافته است. اما با ریشه یابی این گرایش پر واضح است که این پاسخ دروغین و سراب گونه ذره‌ای از آن گرایش متعالی و شریف را ارضاء نمی‌کند. و گوشه‌ای از لذت و گوارایی آن اقتداری که راه یافتگان به بارگاه خداوند درک می‌کنند، ندارد. اقتداری که با تجربه‌ای درون یاب و اتحادی با نیروی مطلق خلاق هستی میسر می‌شود.

TM آرامش سطحی

حضور در محضر خداوند و شهود رحمت و کمال و جمال مطلق آرامشی می‌بخشد، که تمام وجود آدمی را فراگرفته و اصل هستی او را می‌نوازد. وقتی انسان خود را در این دنیای تنگ و محدود و مکدر می‌یابد، مثل عاشق معنونی که در خواب صورت زیباترین دختر آفتاب را دیده است، حیران و ناآرام می‌شود. و هیچ چیز غیر از توجه به او و بازگشت به آغوش رحمت و لطف الهی دل بی‌قرار انسان را آرام نمی‌سازد. بشر هر چه در زندگی این جهان و ابعاد مادی حیات خویش مستغرق و مشغول شود، ناآرام‌تر خواهد شد اگر چه از تمتعات بسیار برخوردار

باشد. فطرت تجربه کننده و طالب آرامشی به عمق هستی است که در پیوند با هستی مطلق تأمین می شود، غیر از آن اگر چه تا حدودی کارآمد باشد، گم شده آدمی نیست.

بشر مضطرب امروزی برای برآوردن این نیاز عمیق فطری دست به دامن برخی از سنت های کهن شرقی شده است و با رواج گسترده سبک های گوناگون مدیتیشن می خواهد آرامش از دست رفته خود را باز یابد. آرامشی که تنها با یاد خداوند و بازگشت به سوی او سر نهادن به آستان بلند عشقش میهمان دل می شود. مدیتیشن یا مراقبه که سوگوارانه بعضی از دینداران کم دقت آن را مشابه نماز می پندارد، چهار رکن دارد:

1. یک مکان آرام؛

2. وضعیت راحت؛

3. موضوعی برای توجه و مشغولیت؛

4. نگرشی بی تفاوت. همه این ها برای آن است که «سالک خود را از بند افکار و تصاویر ذهنی برهاند و به نوعی سکوت و عزلت برسد که در ورای تفکر یا تعمق بر روی موضوعی یا مضمونی قرار دارد.»

یک اصل پذیرفته شده در این روش این است که همه پریشانی ها و آشفتگی های ما به خاطر آشفتگی ذهن است.

اگر ذهن آرام شود، به آرامش (relaxation) خواهیم رسید. بر این اساس دو دستور یا توصیه ارائه می شود: به

یک موضوع مشغول شوید و دیگر این که نسبت به تصاویر ذهنی تان به بی تفاوتی یا نظاره محض برسید؛ البته این دو

به هم مربوطند؛ یعنی اگر شخصی به یک چیزی مشغول شود، معمولاً به امور دیگر کم توجه یا بی توجه می شود.

اساتید مدیتیشن برای مشغولیت ذهن و انصراف از عوامل نگرانی و پریشانی چند چیز را پیشنهاد می کنند :

یک. تراراک (trarak): خیره شدن به یک شعله شمع؛

دو. مانترا: تکرار صداها یا کلمات؛

سه. تمرکز بر روی تنفس.

دکتر «هربرت بنس» از مانترا و تنفس بر تمرکز برای آرامش بیماران خود استفاده کرد و آن را بسیار مفید یافت. اما

از این سه، مانترا بسیار مورد توجه ماهاریشی ماهش بوده و امروزه در جهان برای مدیتیشن به طور گسترده ای از مانترا

استفاده می شود. مانتراها معمولاً از زبان سانسکریت انتخاب شده و مورد استفاده قرار می گیرند و بی معنا بودن آنها

یا مفهوم نبودن معنای مانترا برای مدیتاتور اهمیت ندارد؛ زیرا قرار است فقط به هدف تمرکز و تخلیه فشار ذهنی و

فشارهای فکری و آرامش ذهنی مورد استفاده قرار گیرد. البته تمرکز به معنای تمرکز فکر روی یک موضوع برای فهم نیست، بلکه به معنای توقف فهم و کارکرد ذهن است. تمرکز یعنی آرامش ذهنی و مانترا برای این به کار گرفته می‌شود که ذهن را خسته کند؛ به همین جهت اگر بی‌معنا یا برای کاربر نامفهوم باشد، باز هم می‌تواند در متوقف کردن ذهن به او کمک رساند.

جیمز هویت می‌نویسد: «مربیان مدیتیشن پول زیادی از افراد می‌گیرند تا به آن‌ها یک لغت سانسکریت به عنوان مانترا ارائه دهند و اصرار دارند تا به آن‌ها بقبولانند که تنها انتخاب این واژه به نام مانترا برای سیستم عصبی آن‌ها مناسب است. ولی هرگز علم و تجربیات انجام شده این طرز تفکر را تایید نمی‌کند.»

دکتر هربرت بنسن در این باره می‌گوید: «هر چند مدیتیشن متعالی (tm) در از بین بردن استرس و استقرار ریلاکس شدن بسیار مؤثر است، ولی بررسیهای ما طی یک سلسله تحقیقات در دانشگاه هاروارد و آزمایشگاه ثورندیک مموریال (thorndike memorial) نشان دادند که با هر واژه دیگری هم که به عنوان مانترا انتخاب شود، همین نتایج به دست می‌آید؛ بنابراین تغییرات پدید آمده در شرایط مدیتیشن کمترین ارتباطی با ذکر مانترای اختصاصی، آن هم به زبان ناشناخته سانسکریت ندارد.»

گذشته از این‌ها یک نقد اساسی که می‌توان به مانترا در روند مدیتیشن وارد کرد، این است که مربیان این روش معتقدند: «عمیق‌ترین مراحل یا سطوح مدیتیشن در زمانی حاصل می‌شود که یک واژه بدون معنی یا بدون معانی عمیق و ریشه‌دار به عنوان مانترا انتخاب شده باشد.» از این رو این عرفان از امکانات شناختی انسان برای رشد و کمال فردی به خوبی استفاده نمی‌کند. بی‌تردید تفکر، راهی به سوی شناخت حقیقت است و اگر به درستی از آن استفاده نشود، عرفان چه معنایی خواهد داشت.

در عرفان اسلامی نماز کانون تفکر به معنای بلند قرآنی و نام‌های خداوند متعال است؛ نام‌هایی که علاوه بر آرامش به انسان قدرت، هوشمندی و معرفت می‌دهد؛ معرفتی که آینه‌دار نفس انسان و کل عالم هستی است. معرفتی که همه چیز را به منزله آیت الهی بر بصیرت قلبی انسان می‌گشاید و آرامشی در پیوند با رحمت بیکران الهی به انسان عطا می‌کند و این همه برای کسی است که نماز بخواند و بداند که چه می‌گوید و به اذکار و کلمات آن توجه کند و در معانی آن اندیشه ورزد. اما در مدیتیشن اثری از تفکر بر خداوند و نام‌های نیکوی او نیست.

آنچه امروزه در جهان به عنوان مانترا آموزش داده می‌شود، تکرار آواها و کلماتی است که فقط و فقط به منظور

انصراف ذهن از مشغولیت‌های عادی استرس‌زا به کار می‌آید. لوئیس پروتو کارکرد مانترا را این‌طور توصیف می‌کند: «راه درست آرام کردن ذهن، جنگیدن و نهیب زدن به آن نیست؛ بلکه باید یک اسباب بازی را در اختیار او قرار دهید تا خود را با آن مشغول سازد، درست همانند موقعی که شما عروسکی را به یک کودک بدخلق می‌دهید تا او را آرام کنید. اگر ذهن با نظاره غیر فعال به نحوه انجام تنفس مشغول شود و در ضمن با تکرار یک مانترا یا ذکر گویی مشغول و سرگرم شود، آن‌گاه این موقعیت و امکان برای ذهن فراهم می‌گردد تا به یک نقطه توجه پیدا کند.» این روش یعنی پرداختن به هیچ و پوچ.

آرامشی که با تکرار مانترا حاصل می‌شود، بر اثر نوعی خستگی ذهنی و از کار افتادن فعالیت آن است؛ یعنی آن‌چه به عنوان رکن چهارم مدیتیشن از آن یاد شد، عبارت است از نظاره محض یا نگرش بی تفاوت. به باور پاولوف با تکرار هر واژه‌ای پس از مدتی یک نقطه در مغز دچار خستگی می‌شود و پس از آن مهار شده و با بسط این مهار در سطح مغز، نوعی خلسه و رخوت یا آرامش به وجود می‌آید که حالتی از ریلاکس شدن است. وقتی بر اثر تکرار مانترا تا اندازه‌ای مغز از کار می‌افتد، دستگاه عصبی با کاهش فعالیت روبه‌رو و ماهیچه‌ها سست می‌شود و فشار عضلانی به کاستی می‌گراید. در این شرایط می‌توان به نظاره محض یا نگرش بی تفاوت رسید. برای درک نظاره محض لازم است توصیف ماهاریشی درباره ذهن را بدانیم.

ماهاریشی ذهن را چون اقیانوسی می‌داند که امواجی در سطح و آرامشی در اعماق دارد. فعالیت‌های خودآگاه (افکار، عواطف و ادراکات) مشابه امواج سطح اقیانوس اند که روان ما را متلاطم می‌کند؛ اما ژرفای ذهن را آرامشی عمیق فرا گرفته است. افکار ما از عمق ذهن بر می‌آیند و وقتی به سطح آن می‌رسند، متلاطم و خروشان هستند. در روند مدیتیشن، شخص از تلاطم سطح که در حالت عادی با آن درگیر است، به ژرفای آرام ذهن می‌رود و افکار خود را از آغاز پیدایش مشاهده می‌کند و از گرفتاری در ناآرامی سطح خودآگاه ذهن رها می‌شود.

لوئیس پروتو با مثالی، دیدگاه ماهاریشی را به خوبی آفتابی کرده است. او می‌نویسد: «حالت خودتان را در شرایطی مجسم کنید که بدون کمترین علاقه و اشتیاقی به یک برنامه تلویزیونی می‌نگرید، تنها بدین خاطر که کار دیگری برای انجام دادن یا مشغول شدن ندارید و توجه دارید که تصاویر، ساختگی و غیر واقعی است. نقطه متضاد این حالت، درگیر شدن است؛ برای مثال وضعی را تجسم کنید که شما با هنرپیشه فیلمی که در حال مشاهده آن هستید، هماهنگی و همدلی دارید. در این شرایط کلیه اتفاقاتی که برای او به وقوع می‌پیوندد، تصور می‌کنید که خودتان هم

در این ماجرا شریک هستید. هر گاه که با جریان رشته‌ای از افکار و خیالات متعدد درگیر می‌شویم، مانند این است که کاست محتوی یک فیلم داستانی را در ویدئو قرار داده‌ایم. تنها تفاوتی که در این جا وجود دارد این است که در مورد اول، نمایش فیلم یا درگیری به جای ویدئو در داخل سر ما و در افکار ما عرضه می‌شود.»

«بنابراین نظاره محض به این معنا است که ذهن شما ظرف مجموعه‌ای از تخیلات و توهمات پوچ است و با پی بردن به این موضوع می‌توانید بی‌تفاوت به آن‌ها بنگرید و از تلاطم سطح به آرامش عمق ذهن برسید و ریلاکس شدن را تجربه کنید. در حالت ریلاکس که آگاهی متعالی پدیدار می‌شود، ذهن فقط به اندازه‌ای که به خواب نرود باید فعال بماند.» البته مسلم است که اگر ما اساساً ذهن و تفکر را مزاحم آرامش بدانیم و بپنداریم که با توقف اندیشه می‌توان به آرامش رسید، چاره‌ای جز این نداریم که این بخش از استعداد آگاهی انسان را ظرف اوهام تلقی کنیم.

در مدیتیشن تداوم تصورات و افکار، مانع پیشرفت کار نیست؛ بلکه نشانه مدیتیشن موفق است و ماهاریش آن را اصل کامل شدن راه نامیده است. فقط باید آن‌ها را اوهام و تخیلات پوچ دانست؛ نه حقیقتی برتر از انسان است که به آن بیندیشی و نه عظمتی که در برابر آن متواضع شوی و سبکبار به سوی او پرگشایی. این توهم‌گرایی نتیجه منطقی پوچ‌گرایی روش شناختی مدیتیشن است و خود آثاری را در پی دارد که در ادامه به بررسی آن می‌پردازیم. همانطور که گفته شد این بازی‌ها نهایتاً ذهن ما را تهی و آرام می‌کند و بدن را از نظر عصبی در وضعیت متعادلی قرار می‌دهد. اما به هیچ وجه نمی‌تواند هسته مرکزی هستی انسان را آرام سازد. برای دست‌یابی به آرامش کامل و عمیق یک باید راهی به سوی خداوند و پیوند وجودی با او یافت. امام صادق (ع) (فرموده‌اند: «هر گاه روبه قبله ایستادی، دنیا و هر چه را در آن است و مردم و احوال و اوضاع آن‌ها را یکسره فراموش کن و دلت را از هر آنچه تو را از خدا باز می‌دارد، خالی کن و با چشم دل، عظمت خدای را ببین و آن روزی را به یاد آر که هر کس کرده خود را می‌یابد و همگان به سوی خداوند که صاحب اختیار آن‌ها است برگردانده می‌شوند و در آن روز تو با پای ترس و امید در پیشگاه او می‌ایستی. هنگام تکبیر گفتن هر آنچه را میان آسمان‌ها و زمین است، در برابر کبریایی او ناچیز شمار...»

پس در نماز با اندیشه در حقیقتی برتر، آگاهی انسان در بعد اندیشه و تفکر اوج می‌گیرد تا جایی که آن حقیقت نامتناهی را که منبع آرامش و اطمینان نفس است، مشاهده می‌کند و در برابر او به تواضع می‌ایستد و رکوع و سجود

فطرت محجوب، معنویت ممسوخ

می‌گذارد و سایر حقایق و خلائق را بندگان و آفریدگان او می‌بیند که همه به سوی او باز می‌گردند. پس در همه هستی حضور خدای مهربان و قدرت بیکران او را می‌یابد و با عمیق‌ترین لایه وجود انسان غرق در آرامش و آگاهی حقیقی می‌گردد.

فطرت حنیف

عشق ورزی، طلب هیبت و خوف، آرامش و سایر شاخص‌هایی که مطالعه شد از ویژگی‌های فطرت الاهی آدمی است؛ اما یک ویژگی دیگر نیز در کار است و آن حنافت است. جناب شاهابادی با توجه به روی آوری فطرت به دین حنیف که خداوند می‌فرماید: «فأقم وجهك للدين حنيفاً فطرت الله...»، حنافت را از شاخص‌های فطرت دانسته و در این باره می‌نویسند: «فلا بد ان يكون الانسان معدناً للحنافة و هي الاعراض عن ما يخالف الحقيقة». پس ناگزیر انسان معدن حنافت می‌باشد و آن روگردانی‌ست از هر آن چه مخالف حقیقت است.

به اقتضای حنافت و حقیقت‌جویی فطرت انسان در جستجوی واقعیتی است که این نیازها و تمناهای فطری را برآورد و نه اینکه در پی یک ارضاء صرفاً روانشناختی باشد و با اوهام و بازی‌های سرگرم‌کننده میل اصیل به عشق و شادی و خشوع و خشیت و امید و غیره را برآورده سازد. اگر چه بشر مدتی پیرو اوهام خود شود، اما به زودی احساس پوچی و ناکامی او را می‌آزارد و این به جهت بی‌توجهی به حنافت و بی‌پاسخ ماندن فطرت حقیقت‌جوست. تنها در صورتی جان انسان آرام گرفته و خشنود خواهد شد؛ که حقیقتی موجود و واقعیتی اصیل برای برآوردن خواسته‌های فطرت شناخته شود.

دنایای امروز دنیای وهم و سراب است و تمام نهادهای کلان در حیات بشری بر شالوده وهم استوار شده است. زندگی انسان معاصر یک دروغ بزرگ است که او را به وعده کامیابی و سعادت می‌فریبد و انسان هر چه به دنبال آن می‌رود، آنها را دورتر و تحقق نیافتنی‌تر می‌بیند. رنج و ناکامی و افسردگی روز به روز بیشتر می‌شود و شاید این همه عذاب و اضطراب و اندوه او را به خود آورد و از راه خطایی که می‌رود آگاه سازد.

فطرت توحید

فطرت انسان غیر از اینکه در طلب واقعیتی اصیل برای برآوردن آرزوهای راستین خود می‌باشد، خواهان یگانگی این واقعیت نیز هست. اگر به ژرفای جان خود نظر کنیم مایل نیستیم که خدای عشق و خدای آزادی و خدای امید از هم

متمایز باشند. اگر انسان به اسطوره‌های خدایان روی آورده به جهت این بوده است که در حجاب طبیعت و محدودیت آن اسیر بوده و کمال مطلق را یک جا نمی‌توانسته تصور کند و برای این که واقعی‌تر باشد به توهم روی آورده و اساطیر الاهی‌های متعدد را در وهم و خیال خویش پرداخته است.

ما با تمام وجود مایلیم که یک حقیقت محض را واجد تمام کمالات و خوبی‌ها و خواسته‌های خویش بشناسیم و بستاییم. اگر به کسانی که خدایان متعدد را می‌پرستند، ایده یک‌خدایی را مطرح کنید به سوی آن مایل می‌شوند. از این رو قرآن کریم خطاب به مشرکان می‌فرماید: «أربابٌ متفرقون خیرٌ أله الواحد القهار» آیا پروردگاران متعدد و متفرق بهتراند یا خدای یکتای قهار. در این شریفه فطرت توحیدی مشرکان مورد خطاب قرار گرفته و این استفهام اقراری برای این است که آنها به خود آیند و متذکر تمایل اصیل و فطری خویش به توحید شوند.

بنابراین انسان خواهان این است که تمناهای فطری خود را در رابطه با واقعیتی اصیل و یگانه بر آورد و آن تنها خداوند یکتاست و راه او شریعتی است که خود ارائه داده است. ما نمی‌توانیم راهی را که نرفته‌ایم بشناسیم.

فطرت ولایت

خداوند یگانه راه مستقیم خود را به انسان‌ها می‌آموزد و این فطرت کاشفه است که آن را از خداوند تلقی می‌کند. فطرت همه انسان‌ها کلیات را درک می‌کند، اما فطرت کاشفه‌ای که تمام جزئیات غایت و راه معنویت و دین را از خداوند دریافت کند، در بین انسان‌ها وجود دارد و آن انسان کامل است. و دیگران نیز با تبعیت از علم او به کمال می‌رسند.

در مرحله اول صاحب فطرت کاشفه مطلق همان صاحب شریعت است و در مراتب بعد شارحان عالم به علم لدنی از این منزلت برخوردار و دارای ولایت بر خلق هستند؛ که فطرت همه انسان‌ها به تبعیت از آنان فرامی‌خواند. این فطرت ولایت است که مردم را به سوی انسان کامل که علم و کمال الاهی در او متجلی است، متمایل می‌سازد. تا در رابطه با او جهل خود را به علم و ظلمت خویش را به نور تبدیل کنند و راه درست دست یابی به مطالبات فطری را بیابند.

فطرت فریاد بلند و دعوت رسای خداوند از درون ماست که به سوی کمال مطلق و کامیابی محض فرامی‌خواند و اگر انسان محجوب نتواند دعوت الاهی را به درستی تشخیص دهد و به راه راست رود، ناکامی‌ها و ناشادی‌هایی که تجلی نارضایتی خداوند است از ژرفای هستی انسان زبانه می‌کشد و تازیانه‌های رنج او را به راهی دیگر می‌کشد. در

این میان کسانی هستند که نشانه‌های خداوند را که در جان‌ها و سراسر گیتی پراکنده است می‌بینند و می‌خوانند و می‌پذیرند و هستی و حیات‌شان را به فردوس الاهی که آراسته و معطر به شکوفایی فطرت است تبدیل می‌کنند. فطرتی که در حجاب‌های ظلمانی طبیعت اسیر است، تمنای انسان کاملی را دارد که بیاید و راه راست و جزئیات معارف را به او بنماید. امروز بشر بیش از هر زمان دیگر نیازمند حضور و ظهور صاحب فطرت کاشفه است. زیرا دریافته است که باید به سوی معنویات باز گردد و این زندگی محجوب در طبیعت و حیات دنیایی او را راضی و آرام نمی‌کند. اما در این بازگشت با مشکلات اساسی مواجه است و هنوز از حجاب‌های تاریک طبیعت رها نشده و معنویت را به صورتی مسخ شده و از پس حجاب‌های طبیعت تجربه می‌کند. چه فاجعه‌ای است روزی که انسان حتی امید به معنویات را نیز از دست بدهد. براستی آن روز چگونه خواهد زیست؟ قطعاً نزدیک است زمانی که صاحب فطرت کاشفه ظهور کند و چشمه دانش خویش را به روی جان‌های تشنه معنویت جاری سازد.

ضرورت جامع‌گرایی فطری در معنویت‌گرایی

از آنچه گفته شد برمی‌آید که برای کامیابی معنوی لازم است که اندیشه‌اندیشه و برنامه معنوی که انسان دنبال می‌کند تمام گرایش‌های فطری را به درستی شناخته و تمام ابعاد فطرت را پوشش دهد. معنویت راستینی که حقیقتاً عطش روحانی را فرونشاند باید آزادی و آرامش و امید و عشق و خشیت و نیرو و نور و سرور را یکجا به انسان ارمغان دهد و در واقعیتی یگانه به صورت آرزویی روشن و با راهی گشوده و شفاف حیات معنوی آدمی را بنا کند. تنها مکتب معنویی حقیقی و کام‌بخش است که از این جامعیت برخوردار باشد و در غیر این صورت یک فریب و بازی خیالی بیش نیست.

معنویت راستین در رابطه با توحید، براساس ولایت و با ارائه شریعتی سهل و روشن خواهد بود و تمام آن گرایش‌های زیبا و دلربای فطری را پاسخ می‌دهد. با این معیار می‌توانیم مکاتب معنوی و عرفانی گوناگون را سنجیده، با هم مقایسه کنیم و درصدد جستجوی برترین و راست‌ترین مکتب معنوی برآیم. مکتبی که بدور از تحریفات محتوایی از سوی غایت سیر معنوی انسان جاری شده و برنامه‌ها و اسوه‌های برگزیده‌اش دست نخورده و معصوم در اختیار ماست. با این آیین معنوی انسان می‌تواند تمام رنج‌های روحی خود را از بین ببرد و ساحت مادی حیات خویش را با طهارت و طراوتی نو بیاراید. چنانکه وعده آن با ظهور آخرین منجی داده شده است. او که در راه است و سرانجام خواهد رسید.

فطرت محبوب، معنویت ممسوخ